



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث شیعہ

دست پرانوم

بہ کوشش

مہدی مہریرنی علی صدرایی نخئی

فہرست



پژوهشکده علوم و معارف حدیث: ۱۳۲

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه: دفتر پانزدهم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرايي خویی. - قم: دارالحدیث، ۱۳۸۵.
۵۶۴ ص. (پژوهشکده علوم و معارف حدیث؛ ۱۳۲)

ISBN : 964 - 493 - 206 - 4

۳۵۰۰۰ ریال

چاپ اول: ۱۳۸۵.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. حدیث شیعه - مجموعه ها. ۲. احادیث شیعه - مجموعه ها. الف. صدرايي خویی، علی، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده

همکار. ب. عنوان.

۹ م ۹۰۶/۴ BP

میراث حدیث شیعه / ۱۵

به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدراپی خویی

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث
امور اجرایی: مهدی سلیمانی آشتیانی
ویراستار: قاسم شیرجعفری
صفحه‌آرایی: سید علی موسوی‌کیا
ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث
چاپ: اول، ۱۳۸۵ ش
چاپخانه: دارالحدیث
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۵۰۰ تومان



قم، میدان شهدا، خیابان معلم، پلاک ۱۲۵

تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ / فاکس: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۷۱ / ص.پ. ۳۷۱۸۵ / ۴۴۶۸

نمایشگاه دائمی علوم حدیث (قم، خیابان معلم): ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۴۵

فروشگاه شماره ۲ (شهر ری، صحن کاشانی): ۰۵۹۵۲۸۶۲

فروشگاه شماره ۳ (مشهد مقدس، چهارراه شهدا، ضلع شمالی باغ نادری،

مجتمع فرهنگی تجاری گنجینه کتاب، طبقه هم‌کف: ۳-۰۶۲-۰۵۱۱ ۲۲۴

<http://www.hadith.net>

hadith@hadith.net

تبیان اللغة در لغت قرآن و صحیفه

میرزا محمد علی مدرس چهاردهی (۱۳۳۴ ق)

تحقیق: مجید غلامی جلیسه

درآمد

«غریب الحدیث» علمی است که در آن به تفسیر الفاظ مشکله در احادیث پرداخته می‌شود. تبیین غوامض لفظی روایات از جمله دغدغه‌های همه‌ی عصور بوده و هست و اولین گام‌ها را در راستای تبیین مشکلات لغوی روایات، خود پیغمبر ﷺ و ائمه‌ی معصومین  برداشته‌اند. گاه در کتب روایی دیده می‌شود، زمانی که آیتی و یا روایتی از زبان پیامبر ﷺ و یا ائمه‌ی معصومین  خارج شده اطرافیان از معانی لغاتی که برایشان غریب بوده سؤال نموده‌اند و پیامبر ﷺ و ائمه‌ی معصومین  به تبیین آن پرداخته‌اند.

تاکنون بیش از بیست اثر در شرح و توضیح غرائب احادیث از سوی دانشمندان شیعه نگاشته شده است. اولین اثر شیعی در این زمینه، کتاب المجازات النبویه تألیف سید شریف رضی (م ۳۵۹) است که در آن به بیان مجازات لغوی و غرائب روایات پیامبر ﷺ پرداخته است. هرچند که در این کتاب ترتیب خاصی رعایت نشده و به هیچ نحو شکل و شمایل فرهنگ و قاموس به معنای امروزی را ندارد، ولی از آن جا که به تبیین غوامض لغوی روایات پرداخته می‌توان آن را اثری در وادی «غریب الحدیث» به شمار آورد.

رساله‌ای که در این جا عرضه می‌شود اثری است که مؤلف در آن به شرح و توضیح لغات قرآن کریم و صحیفه سجادیه همت گماشته است. قبل از درج متن رساله توضیحات چندی ضروری است:

غریب الفاظ صحیفه

الصحیفۃ السجادیة به عنوان اثری مأثور بیش از کتاب‌های دعای دیگر مورد توجه دانشمندان بوده و برای حل و تفسیر الفاظ دشوار آن کتاب‌های متعددی، نگاشته شده، که نمونه‌هایی از این نوع کتاب‌ها عبارت‌اند از:

۱. حاشیه علی الصحیفۃ الکامله، ابو جعفر محمد بن منصور بن احمد بن ادريس حلی (م ۵۹۲ق). ابن ادريس اثر خود را چنین معرفی نموده: ... و كان فيها (الصحیفۃ السجادیة) ألفاظ لغویة لكل أحد لا تفهم، و کلمات یحتاج فی فهم معانیها إلى أن یترجم، فکتبت علی بعض منها شیئا عثرت تعثره فی کتب اللغة علیه، وکتبت فی آخر کل کلام حرف من حروف الکتاب الذی أخذت منه لیتنبه الناظر إلیه.^۱

این رساله، قدیمی‌ترین شرح لغوی و همچنین کهن‌ترین شرح بر صحیفه سجادیه است.^۲

۲. حواشی کفعمی بر صحیفه سجادیه، کفعمی این حاشیه را در ادامه کتاب البلد الأمين خود نگاشته است. حواشی کفعمی بر الصحیفۃ السجادیة بعد از حواشی ابن ادريس دومین حاشیه لغوی نگاشته شده بر الصحیفۃ السجادیة و از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. مدرس چهاردهی در تبیان اللغة

۱. حاشیه ابن ادريس بر صحیفه سجادیه (مخطوط). شایان ذکر است که این رساله در میراث حدیث شیعه به زودی منتشر خواهد شد.

۲. نسخه‌ای از این رساله در کتاب‌خانه آستان قدس رضوی به شماره ۱۴۸۴۹ نگهداری می‌شود؛ الذریعة، ج ۱۳، ص ۳۵۸.

(رساله حاضر) حواشی کفعمی را به فارسی ترجمه و محبوب نموده است.

۳. تعلیقات علی الصحیفه السجادیة، ملا محسن بن مرتضی فیض کاشانی (م ۱۰۹۱ ق). این تعلیقه مختصر در بردارنده نکات ادبی و لغوی است و مؤلف، آن را در سال ۱۰۵۵ قمری به اتمام رسانده است.^۱

۴. ریاض العابدین فی شرح صحیفه زین العابدین، بدیع الزمان قهپانی هرنندی (قرن ۱۱ ق). این کتاب، شرح و ترجمه صحیفه است و مؤلف در اثنای آن به شرح لغوی نیز عنایت داشته است.^۲

۵. لغات صحیفه، محمد عبدالباقی. وی در این کتاب به بررسی لغات صحیفه پرداخته و آن را در سال ۱۱۱۶ ق نگاشته است.^۳

۶. حلّ لغات الصحیفه السجادیة، محمد باقر بن محمد شفیع حسنی منجم (زنده در ۱۱۲۰ ق). مؤلف در این کتاب صرفاً به مباحث لغوی پرداخته است. این کتاب در سال ۱۴۲۰ ق به کوشش قیس عطّار به چاپ رسیده است.

۷. شرح الصحیفه السجادیة، سید محمد. شرحی است که در آن غالباً به بررسی‌های لغوی و نقل نظرات اصحاب لغت پرداخته شده است.^۴

۸. تبیان‌اللفه (رساله حاضر) که در ادامه این مقدمه در باره آن توضیح داده خواهد شد.

۱. ابن اثراز سوی مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، سال ۱۴۰۷ ق، در ۱۲۶ ص، به چاپ رسیده است. برای نسخه‌های خطی آن ر.ک: فهرست خودنوشت فیض کاشانی، ص ۱۸۸.

۲. این کتاب در سال ۱۳۷۴ ش به کوشش حسین درگاهی و توسط انتشارات سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در ۸۵۱ صفحه به چاپ رسیده است.

۳. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه سریزدی یزد موجود است، نشریه نسخه‌های خطی، دفتر ۴، ص ۴۲۸؛ الذریعة، ج ۱۳، ص ۳۵۷.

۴. فهرست نسخه‌های کتابخانه آیت الله مرعشی، ج ۱۱، ص ۳۰۰.

کفعمی نویسنده حواشی صحیفه

تقی الدین ابرهیم بن علی بن حسن بن محمد بن صالح حارثی کفعمی عاملی در سال ۸۴۰ ق در کفر عما^۱ در ناحیه شقیف جبل عامل متولد شد و در سال ۹۰۵ ق در همان جا از دنیا رفت و در محله جب شیت به خاک سپرده شد.

اساتیدی که کفعمی نزد آنان تلمذ نموده عبارت اند از:

- ۱- علی بن حسن کفعمی.
 - ۲- سید حسین بن مساعد حسینی حائری.
 - ۳- سید علی بن عبد الحسین موسوی حسینی.
 - ۴- محمد بن زید بن علی بن شمال عاملی مشغری.
 - ۵- علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی.
- وی نزد پدری فقیه پرورش یافت و مدتی در کربلا ساکن بود و نزد اساتید این شهر تلمذ نمود و به مدارج بالای علمی رسید.
- صاحب کتاب ریاض العلماء در شرح حال وی می نویسد:
- کفعمی از گروهی از اعلام از جمله پدرش روایت می کرده و در انواع علوم به ویژه فن عربیت و ادب ید طولایی داشته و دانشوری جامع بوده است.

شیخ عبد النبی کاظمی در کتاب تکملة الرجال خود می گوید که دست خطی از مجلسی یافتم که این گونه در آن نوشته شده بود:

ابراهیم بن علی بن حسن بن محمد بن صالح کفعمی از مشاهیر دانشمندان و محدثان و صالحان و متورعان بود که در فاصله زمان بین شهید اول و شهید ثانی علیه السلام زندگی می کرد و دارای تصنیفات فراوانی در ادعیه و غیر آن است.^۲

۱. نسبتی به «کفر عما» است که روستایی در منطقه شقیف جبل عامل لبنان است.

۲. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۱۸۵.

کفعمی در علوم رایج عصر خود مرتبه والایی داشته و در کتاب‌های شرح حال، وی را با عناوینی چون: فاضل، ادیب، فقیه، شاعر، زاهد [و] عارف یاد نموده‌اند.

تبحر ویژه کفعمی در دعاشناسی است و آثار وی در دعا بعد از آثار شیخ طوسی و ابن طاووس، از مصادر مورد اعتماد و استناد عالمان شیعی است. به همین جهت حواشی او بر صحیفه بر آثار مشابه امتیاز دارد.

آثار کفعمی

کفعمی آثار زیادی از خود برجای گذاشته که در کتاب‌ها در ذیل شرح حال وی ذکر گردیده است. در این جا نام آثار وی در دعا ذکر می‌گردد:

۱. البلد الأمين والدفع الحصین: کفعمی این کتاب را در سال ۸۶۸ق به اتمام رسانید. این کتاب بارها به چاپ رسیده و به دست محمد باقر زواره‌ای اصفهانی و محمد حسین بن شاه محمد به فارسی ترجمه شده است.^۱

۲. جنة الأمان الواقية و جنة الإیمان الباقية معروف به مصباح کفعمی^۲؛ این کتاب در سال ۸۹۵ق تألیف شده و بارها به چاپ رسیده است.^۳ مصباح کفعمی توسط سید علی بن محمد بن أسد الله امامی به فارسی ترجمه شده است.^۴ ترجمه دیگر این کتاب به نام راحة الأرواح في ترجمة المصباح اثر میر محمد حسین خان بن محمد علی بن حسین بن نور الدین موسوی

۱. کشف الحجب والأستار، ص ۸۷؛ مرآة الکتب، ص ۱۱۸؛ الذریعة، ج ۴، ص ۸۴.

۲. کشف الحجب والأستار، ص ۱۵۹؛ مرآة الکتب، ص ۱۱۸؛ إيضاح المکنون، ج ۱، ص ۳۶۹.

۳. مشخصات برخی چاپ‌های آن چنین است: بمبئی، ۱۳۱۲ق، وزیری، ۳۹۲ص؛ تهران، ۱۳۲۱ق، رحلی، ۷۷۲ص؛ تهران، ۱۳۲۶ق، وزیری، ۴۰۰ص؛ تهران، ۱۳۴۹ق، رحلی، ۷۷۴ص؛ بیروت، مکتبة الولاة، تحقیق محمود محمد قیسی عاملی که با حواشی مؤلف به چاپ رسیده است.

۴. الذریعة، ج ۴، ص ۱۳۶.

جزائری در سال ۱۳۲۴ ق به چاپ رسیده است. همچنین ترجمه دیگری به نام مونس العابدین و معروف به ترجمه نیک بختی از میرزا محمود بن علی در دست است.^۱

چند تلخیص هم از این کتاب انجام گرفته: یکی تلخیصی که خود کفعمی انجام داده موسوم به *الجنة الواقية والجنة الباقية* و دیگری *الاثوار المقتبسة من مصباح الأنوار* و سومی مختصری که حیدر علی بن محمد بن حسن شیروانی انجام داده و به مصباح موسوم است.^۲

۳. حاشیه *جنة الأمان الواقية* و *جنة الإيمان الباقية*.^۳

۴. *الجنة الواقية والجنة الباقية*؛ این کتاب مختصر مصباح است که کفعمی خود تلخیص نموده و در سال ۱۳۱۴ ق، در تبریز به چاپ رسیده و شیخ آقا بزرگ، چهار ترجمه فارسی آن را در *الذريعة* معرفی نموده است.^۴

۵. *الدروع الواقية*.^۵

۶. *ملحقات الدروع الواقية*.^۶

۷. *دعوات الأسماء*؛ این کتاب مختصر شرح دعوات سهروردی است و کفعمی آن را در ضمن *البلد الأمين* آورده است.^۷

۸. *صفوة الصفات في شرح دعاء السمات*.^۸

۹. *النوائد الظرفية في شرح الصحيفة السجادية*.^۹

۱. *الذريعة*، ج ۲۳، ص ۲۸۲.

۲. *الذريعة*، ج ۲۱، ص ۹۹.

۳. *كشف الحجب والأستار*، ص ۱۷۲.

۴. *الذريعة* ج ۴، ص ۹۴.

۵. *إيضاح المکنون*، ج ۱، ص ۴۷۱.

۶. *الذريعة*، ج ۲۲، ص ۱۹۹.

۷. *الذريعة*، ج ۸، ص ۲۰۱.

۸. *كشف الحجب والأستار*، ص ۳۷۱؛ *موسوعة مؤلفي الإمامية*، ج ۱، ص ۳۲۰.

۹. *كشف الحجب والأستار*، ص ۳۴۲؛ *إيضاح المکنون*، ج ۲، ص ۲۰۷.

۱۰. المقصد الأنسی فی شرح الأسماء الحسنی^۱.

۱۱. المنتقى فی العوذ والرقی^۲.

مؤلف

میرزا محمد علی بن نصیر الدین محمد بن زین العابدین چهاردهی
رشتی نجفی مشهور به مدرس چهاردهی، در شب جمعه بیست و
ششم ماه ربیع الاول^۳ سال ۱۲۵۲ هجری قمری در روستای چهارده^۴
گیلان متولد شد.

پدر وی - ملا محمد نصیر الدین - تحصیل کرده اصفهان و از اعلام و
مدرسان معروف مقیم رشت بود که از جمله اساتید وی می‌توان از
شیخ جعفر گیلانی یاد کرد. ملا محمد در سال ۱۲۷۰ از دنیا رفت و
جنازه‌اش را فرزندش - میرزا محمد علی - به نجف اشرف حمل و در
وادی السلام دفن نمود.

از جمله آثار ملا محمد می‌توان از حاشیه بر شوارق الإلهام فی شرح تجرید
الکلام^۵، کتاب الرجال که تعلیقاتی بر منهج المقال است^۶ و حواشی بر معالم
الأصول یاد نمود.

مدرس چهاردهی مقدمات علوم دینی را در زادگاهش فراگرفت،
دوازده سال بیش نداشت که پدرش درگذشت و از آن پس برای

۱. ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۵۴۶؛ این کتاب در مجله تراثا (ش ۲۰، سال ۱۴۱۰، ص ۱۴۲ - ۲۲۲) به چاپ رسیده است.

۲. ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۵۷۰.

۳. این قول مرحوم معلم بید آبادی در کتاب مکالم الآثار (ج ۴، ص ۱۴۰۶) است، ولی صاحب کتاب معجم المؤلفین (ج ۱۱، ص ۶۷) روز ولادت میرزا محمد علی را دوم جمادی الأولى ذکر نموده است.

۴. این روستا در مسیر راه رشت به لاهیجان در کنار (سفید رود) قرار دارد و از جمله دهستان‌های لقمجان - بخش مرکزی شهرستان لاهیجان - به شمار می‌رود.

۵. الذریعة، ج ۶، ص ۱۴۴.

۶. الذریعة، ج ۱۷، ص ۲۷۵.

تحصیل علم به قزوین مهاجرت نمود و با مشکلات مالی فراوان در مدرسه صالحیه قزوین ادامه تحصیل داد. بعد از آن به کربلا رفت و چند سالی را در مدرسه هندیه ساکن شد، سپس به نجف مهاجرت نمود و در درس علمای عصر، مانند: شیخ مرتضی انصاری (م ۱۲۸۱ ق)، سید حسین کوهکمری (م ۱۲۹۹ ق)، شیخ جواد بن عبدالکریم رشتی (م ۱۳۰۹ ق)، میرزا حبیب الله رشتی (م ۱۳۱۲ ق)، میرزا احمد هندی حائری، مولی علی خلیلی تهرانی (۱۲۹۶ ق) و محمد حسین کاظمی، حاضر گشت و بعد از درگذشت استادش سید حسین کوهکمری دیگر بر سر درس کسی حاضر نگشت.

چهاردهی معتقد بود که اکثر طلاب بدون تکمیل دروس سطح و کسب معلومات لازمه، در درس خارج حاضر می شوند، به همین سبب نذر شرعی نمود که اصلاً درس خارج نگوید و تا آخر عمر مشغول به تدریس کتاب های دوره سطح در فقه و اصول گردید و به جهت حسن خلق و سعه صدری که داشت مجلس درسش همواره مملو از شاگردان بود. او با علاقه فراوان درس خود را قبل از طلوع آفتاب شروع می نمود و تا غروب مشغول به تدریس بود. اغلب طلاب عصر وی در نجف از شاگردان وی بودند و از این جهت بود که به مدرس چهاردهی مشتهر گردید.

او همچنین همه روزه در سه وعده (صبح و ظهر و شب) در رواق بالای مرقد امیر المؤمنین علیه السلام نماز جماعت اقامه می کرد.

چهاردهی پس از عمری تلاش علمی و تدریس متون دینی در روز چهارشنبه اواخر محرم سال ۱۳۳۴ هجری قمری در نجف اشرف رخت از سرای فانی برچید و در حجره زاویه جنوب شرقی صحن مطهر امیر المؤمنین علیه السلام در آرامگاه ابدی خود قرار گرفت.

مدرس چهاردهی سه پسر و سه دختر داشت که معروف ترین آنها

محمد آیت الله زاده مدرسی (۱۳۰۰ - ۱۳۴۵ ق) است که فرزند وی شیخ مرتضی مدرسی نیز از اهل علم بود.

شاگردان مدرس چهاردهی

آن چنان که ذکر شد چهاردهی مدت مدیدی در نجف اشرف به تدریس مشغول بود و شاگردان زیادی نزد وی مراتب رشد و ترقی را طی نمودند که اسامی تعدادی از آنان چنین است:

۱. شیخ آقا بزرگ تهرانی (م ۱۳۴۸ ش)؛
۲. سید عبد الله ثقة الاسلام اصفهانی؛
۳. شیخ محمد زاهد گیلانی؛
۴. آیت الله سید شهاب الدین مرعشی؛
۵. شیخ علی مازندرانی (م ۱۳۵۲ ق)؛
۶. أبو الحسن مرنندی نجفی (م ۱۳۴۹ ق)؛
۷. سید حسن اشکوری؛
۸. شیخ یوسف بن احمد بن یوسف گیلانی؛
۹. سید تقی رودباری (م ۱۳۵۹ ق)؛
۱۰. شیخ محمد رضا جرقویی اصفهانی؛
۱۱. سید ناصر حسین بن میر حامد حسین کنتوری.

آثار چهاردهی

مدرس چهاردهی، مؤلف پرکاری بود و آثار متعددی از خود به یادگار گذاشت. آثار او به عربی و فارسی است و جز چند اثر بقیه تاکنون منتشر نشده است. نسخه اصل اغلب آثار وی در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد و کتابخانه آیت الله مرعشی در قم، نگهداری میشود.

شناسه آثاری که از وی تاکنون بدست آمده بدین شرح است:

۱. ادعیه و اذکار، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۶۱۰۷.
۲. أُرْجُوزَةٌ فِي الْجَمَلِ وَالْعُقُودِ.
۳. أصول دین.
۴. أيام الأسابيع.
۵. تاریخ چهارده.
۶. تبيان اللغة (رسالة حاضر).
۷. تجويد، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۱۲۳۶۶.
۸. التحفة الحسينية، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۸۴۹۲.
۹. التذكرة الغروية، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۱۲۳۶۹.
۱۰. ترجمة صحيفه سجاديہ.
۱۱. ترجمة مكارم الأخلاق، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۱۲۳۶۸.
۱۲. ترجمة نجات العباد.
۱۳. ترجمة نوافض الروافض نوشته ميرزا مخدوم شريفی. اين کتاب در سال ۱۳۶۹ ق به تصحيح و تحشيه نوه مؤلف - مرتضى مدرسى چهاردهى - به چاپ رسیده است.
۱۴. ترجمة مصائب النواصب تأليف قاضى نورالله شوشترى (م ۱۰۱۹ ق)، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۷۳۴۴.
۱۵. ترجمه و شرح دعای صباح، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۹۳۵۴.
۱۶. ترجمه و شرح رساله دماه ثلاثه صاحب جواهر الکلام.
۱۷. تعقیبات الصلوات.
۱۸. تفسیر کبیر.
۱۹. تقریبات درس استادش سید حسین کوهکمری، در سه مجلد، شامل مباحث: الصحيح والأعم، الاجتهاد والتقليد، مقدمة الواجب،

- حجیه الظنون تا آخر ظواهر الکتاب و بعضی از مسائل فقهی و خلل نماز، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۹۵۹۱ و ۹۵۹۲ و ۹۹۵۶؛ کتاب‌خانه آیت الله مرعشی، ش ۸۷۶۵.
۲۰. حاشیه بر خلاصه الحساب شیخ بهایی (م ۱۰۳۱ ق).
۲۱. حاشیه بر تشریح الأفلاک شیخ بهایی (م ۱۰۳۱ ق).
۲۲. حاشیه بر الروضة البهیة، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۱۲۳۶۴.
۲۳. حاشیه بر ریاض المسائل، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۸۵۷۱.
۲۴. حاشیه بر فرائد الأصول، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۸۲۲۲.
۲۵. حاشیه بر قوانین الأصول، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۷۲۳۶ و ۸۰۷۵ و ۸۵۰۴.
۲۶. حاشیه بر منهج المقال میرزا محمد علی استرآبادی (م ۱۰۲۸ ق).
۲۷. حساب جمل.
۲۸. ذریعة العباد در اصول و فروع دین؛ این کتاب در بمبئی، سال ۱۳۲۴ ق، به چاپ رسیده و نسخه‌ای از آن در کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، به شماره ۹۳۵۶ موجود است.
۲۹. رساله اجازة کبیر روایت در حدیث که به شاگرد خود سید ناصر حسین فرزند سید حامد حسین هندی نگاشته‌اند.
۳۰. رساله اسرافیه.
۳۱. رساله در توحید.
۳۲. رساله در جفر، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۱۲۳۶۶.
۳۳. رساله در حدود، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۱۲۳۶۵.
۳۴. رساله در رمل، نسخه: کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ش ۱۲۳۶۶.

۳۵. رساله در فضیلت زیارت امیر المؤمنین علیه السلام.
۳۶. رساله در نکاح.
۳۷. الرسالة الغروية في جواب المسائل الطبرية، در اصول دین؛ این کتاب در سال ۱۳۲۴ ق به ضمیمه رساله وقت و قبله به چاپ رسیده است.
۳۸. زیادة العبادات (رساله عملیه) که در سال ۱۳۲۴ ق در بمبئی به چاپ رسیده و نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی، به شماره ۷۳۴۹ نگهداری می شود.
۳۹. شرح الدرة بر مبحث نماز، نسخه: کتابخانه آستان قدس رضوی، ش ۸۵۰۳.
۴۰. شرح دعای سمات، نسخه: کتابخانه آستان قدس رضوی، ش ۹۳۵۳.
۴۱. شرح دعای صنمی قریش.
۴۲. شرح دعای کمیل.
۴۳. شرح زیارت جامعه.
۴۴. شرح زیارت عاشورا، نسخه: کتابخانه آستان قدس رضوی، ش ۹۳۶۷ و ۱۲۳۷۰.
۴۵. شرح الصحيفة السجادية؛ این شرح در سال ۱۳۶۰ ش به کوشش فاضل پاکتچی در دو مجلد، از سوی انتشارات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية به چاپ رسیده و دو نسخه خطی از آن در کتابخانه آستان قدس رضوی، به شماره ۸۸۲۱ و ۱۲۳۶۳ نگهداری می شود.
۴۶. شرح قصيدة جميلة در حساب و جمل و عقود از سید مهدی بحر العلوم (م ۱۲۱۲ ق).
۴۷. شرح قصيدة مطالع الآثار از سید نظر حسین بن سید بهادر علی بهیکی پوری هندی، که در مدح پنج تن آل عبا است. این کتاب در سال ۱۳۱۹ ق به چاپ رسیده است.

۴۸. شرح قواعد الأحكام، نسخه: کتابخانه آیت الله مرعشی، ش ۸۱۷۷ و ۸۱۷۹ و ۱۰۰۶۶.

۴۹. شرح مبحث الوقت و القبلة من شرح اللمعة، این کتاب در سال ۱۳۲۴ ق به چاپ رسیده و دو نسخه از آن در کتابخانه آیت الله مرعشی به شماره ۲۰۷۸ و ۸۸۶۵ نگهداری می شود.

۵۰. شرح نهج البلاغة، علامه امینی، چهاردهی را از جمله شارحان نهج البلاغة نام برده و گوید که شرح وی در سه جلد بوده است.^۱

۵۱. الغرابة در نمازهای مستحب.

۵۲. القبة الحسينية.

۵۳. مقتل الحسين علیه السلام.

۵۴. مقتل الحسين علیه السلام، به فارسی.

۵۵. مناسک حج.

۵۶. وسيلة النجاة في المبدأ و المعاد و أصول الاعتقاد.

۵۷. هیأت فارسی، نسخه: کتابخانه آستان قدس رضوی، ش ۱۲۳۶۷.

تبیان اللغة

یکی از آثار ارزشمند مدرس چهاردهی تبیان اللغة است. این اثر را چهاردهی در شرح و توضیح لغات صحیفه به فارسی نگاشته است. این رساله در حقیقت ترجمه حواشی کفعمی بر صحیفه سجادیه ای است که قبلاً معرفی گردید.

چهاردهی در تبیان اللغة حواشی کفعمی را به فارسی ترجمه و مرتب نموده تا بهره وری و دسترسی به لغات آن برای استفاده در ترجمه ادعیه صحیفه و دیگر دعاها و نیز آیات قرآن کریم آسان باشد. تنها نسخه خطی موجود از تبیان اللغة نسخه شماره ۶۱۱۰ کتابخانه

آستان قدس رضوی است با این مشخصات:

این نسخه که مسوده مؤلف است، به دست مؤلف تصحیح شده و توسط مؤلف در حاشیه اضافاتی دارد. نسخه بدون ترقیمه است و در برگ‌های ۱، ۸، ۱۶، ۲۴، ۴۴، ۵۲، ۶۰ رکابه دیده می‌شود و صفحه ۴۰ کتاب سفید است.

این نسخه را مرتضی مدرسی چهاردهی - نوۀ مؤلف - در سال ۱۳۸۸ ق به کتاب‌خانه آستان قدس، وقف نموده و بر روی صفحه اول ضمن تحریر وقف‌نامه، نام کتاب را با این عبارت تحریر نموده است:

تبیان اللغة، در لغت قرآن و صحیفه سجاده، تألیف آقا میرزا محمد علی المدرس الرشتی الجهاردهی النجفی.

نسخه تاریخ تحریر ندارد، اما از آن جا که مؤلف در ابتدای رساله متذکر شده که آن را بعد از نگارش شرح فارسی خود بر صحیفه نگاشته، و تاریخ اتمام شرح صحیفه سه شنبه ۶ شعبان، ۱۳۱۴ ق است، معلوم می‌شود که وی این رساله را در ۲۰ سال آخر عمر خود نگاشته است. مشخصات ظاهری این نسخه چنین است: نوع خط: نستعلیق تحریری نازیبا، سطور: مختلف، تعداد برگ‌ها: ۳۷ برگ، طول و عرض نسخه: ۲۲ × ۱۵/۷ سانتی متر، جلد: مقوایی.

روش تصحیح

تصحیح از روی نسخه مذکور انجام گرفت و تلاش برای دست یافتن نسخه‌های دیگر به نتیجه نرسید. با توجه به مشوش بودن نسخه و افتادگی‌های آن ناچار به اتخاذ روش قیاسی در تصحیح شدیم. بنابراین ابتدا به قدر امکان رساله از روی نسخه مذکور استنساخ گردید و پس از مقابله با نسخه با رجوع به مصادر لغوی حل غوامض موجود در نسخه در حد امکان و توان به ترتیب ذیل رفع گردید:

۱. آیات و روایات مندرج در متن به مصادر خود ارجاع داده شد.
۲. اقوال و نظرات مختلف پیرامون معانی لغات چه آنهایی که اشاره به صاحب قول آنها شده و چه آنهایی که صاحب قول آنها ذکر نگر دیده، ارجاع به مصادر مربوطه داده شد.
۳. مؤلف باب‌های کتاب را به صورت الفبایی مرتب نموده، ولی واژه‌های هر باب را ترتیبی نداده است. در تصحیح برای سهولت استفاده، لغات هر باب نیز به صورت الفبایی مرتب گردید.
۴. علائم اختصاری مندرج در متن، به صورت اصلی برگردانده شد. مانند:

تَع = تعالی

ع = علیه السلام

یَق = یقول

ایض = ایضا

کَک = کذلک

۵. حرف «ة» در آخر کلمه‌های فارسی به صورت «ت» تحریر گردید. مانند:

قوة = قوت

جهة = جهت

رحمة = رحمت

محنة = محنت

۶. حرف «ه» که برای بیان حرکات به کار می‌رود، در نسخه به صورت «ة» نوشته شده که در تصحیح به صورت «ه» آورده شد. مانند:

ازمنة = ازمه

طایفة = طایفه

سابقة = سابقه

۷. حرف «به» که جزء کلمه نبوده، از کلمه‌های بعد از خود (اسم و ضمیر) به صورت جدا نوشته شد. مانند:

بقدر = به قدر

بسوی = به سوی

بکتاب = به کتاب

۸. حرف «گ» در نسخه به صورت «ک» آمده بوده که به صورت درست نگارش گردید.

۹. حرف «الف» بعد از برخی کلمات حذف شده بود که در تصحیح تحریر گردید. مانند:

بعدز = بعد از

۱۰. اغلاط املایی موجود در متن تصحیح گردید. مانند:

خاردار = خوار دار

بالتر = بالاتر

کلمتی = کلمه‌ای

جوستجو = جستجو

مسنلی = مسئله‌ای

سوستی = سستی

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

نمود و نشانده مر عبودی را سزا است که انسان را علاوه
بر اعطاء عقل و درکت قوه و قدرة بر تنطق نمودن بجای الفصحی
ادغام نمود است - و در رد و رجعت بر پیغمبر و زبانه او باد که بعضی
از اخراصی و ابجیاد ایشان تعلیم عریضه یکسفته تکلم و منا جاة بالکتاب
مقتد چنینی عریضی نماید قاهر از درک معانی نور علی بن پیغمبر الجلالی
در این فتنه سابقه نقدی از خود نمود سخر فارسی و زبور عربی
اهل تقی کیسفته الهیادیه نوشته که تذکره از چهره خود نمود و بعضی
از لغات او بقدر رسم ضبط شده در ابی سطر نمود بکتب -
بلد الایمنی مثل سنج ابراهیم که علم ملاحظه نمود دید تمام
لغات مشکلمه صحیفه از کتب معتبره القوینه و غیره و استخراج
نمود در و اشتهر کتب - نوشت از انکه متفرق بود باعث
و در شد تمام لغات مزبوره بطریق مزد فتنه بخود
نماید تا کسی که نزد ایشان بلد الایمنی نیاید یا ایشان
معرفه اند چنانکه از روی او فتنه بدون انکه بعضی عبارات
بجای خود بیاوردند تفاوت و از او سهل و آسان باشد
و در رد و رجعت که از آن واقع شده باشد و در آن
بدانند اگر مکر را نشود و از انکه بر اسقاط شود و از این

این کتاب بیان لغت بخط مولف است بکتب بنیاد
تقدیم شد رضا نه ۱۲۸۵
توضیح در کتب فارسی در شهر
میران

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء بر معبودی را سزااست که انسان را علاوه بر اعطای عقل و درک، قوت و قدرت بر تنطق نمودن بما فی الضمیر انعام نموده است و درود و رحمت بر پیغمبر ﷺ و ذریت او باد، که بعضی از اغراض^۱ ایجاد ایشان تعلیم رعیت به کیفیت تکلم و مناجات با اوست.

فبعد: چنین عرض نماید قاصر از درک معانی، محمد علی بن نصیر الجیلانی: در ازمنه سابقه تعدی از حد خود نموده، شرح فارسی بر زبور اهل بیت یعنی صحیفه السجادیة نوشته، که تذکره از جهت خود شود و بعضی از لغات او به قدر وسع ضبط شده، در این اوان نظر نمود به کتاب بلد الامین مؤلف شیخ ابراهیم کفعمی، ملاحظه نمود دید تمام لغات مشکله صحیفه از کتب معتبره لغویه و غیر او استخراج نموده در حاشیه کتاب نوشته، از این که متفرق بود، باعث و داعی شد، تمام لغات مزبوره به طریق حروف تهجی ذکر نماید، تاکسانی که نزد ایشان بلد الامین نیست، یا این که معنی لفظ بخواهند از روی لغت بدون این که معنی عبارت صحیفه بخوانند بدانند، تناول و اخذ او سهل و آسان باشد در هر دعا و از دعای صحیفه که آن واقع شده باشد، معنی او بدانند. اگر مکررات در حاشیه باشد اسقاط شود و این کتاب مسما شد به تبيان اللغة و إلیه استعان و استجد.

باب ما أوله الألف

أبد: عبارت است از تقدیر اوقاتی که از جهت او در مستقبل نهایت نداشته باشد، سرمد، همیشه. در کتاب فروق^۱ فرق ما بین ابدی و سرمدی نموده است و گفته است: ابد مصاحبت با تمام ازمان است، می خواهد محقق باشد یا مقدور در جانبی؛ مراد به زمان محقق آن زمانی است که به وجود آمده است، مقدور چنین نیست و آینده است تا به سوی غیر نهایت. سرمدی مصاحبت است با تمام ثابتات که استمرار وجود دارند در زمان^۲.

أثر: إِسْتَأْثَرَتْ بِهِ^۳ یعنی مختص شدی تو به او. إِسْتَأْثَرْتُ فُلَانًا بِالشَّيْءِ یعنی مستبد با او است. إِسْتَأْثَرْتُ اللَّهَ بِفُلَانٍ وقتی که مرده است و امید غفران از جهت او باشد. رَجُلٌ أَثَرُ یعنی اختیار نموده است از جهت نفس خود اخلاق حسنه را. مَأْثَرُ: مَكَارِمُ؛ زیرا آنها ذکر کرده شود. فُلَانٌ أَثَرِيّ یعنی [از] خلصا و رفقای من است؛ چنین ذکر نموده است جوهری^۴. قوله تعالى: ﴿لَقَدْ أَثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾^۵ یعنی تفضیل او است تو را. در حدیث است: إِنْكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَهُ^۶ یعنی یَسْتَأْثِرُ عَلَیْكُمْ، پس تفضیل دهد غیر شما نفس خود را در ضلالت؛ چنین ذکر نمود هروی^۷. أثر بالشیء: به معنی شدت فرح، او و بطر به یک معناست^۸.

۱. این کتاب از جمله تألیفات کفعمی است که وی در سال ۸۹۵ق تألیف آن را به اتمام رسانده و در بعضی از تصنیفاتش از آن یاد نموده آنچنان که در آخر البلد الأمین ذکر نموده است. صاحب ریاض گفته است: این کتاب در نوع خود بسیار ارزشمند است و دلالت بر تبحر کفعمی بر علم لغت دارد. رک: الذریعة، ج ۱۶، ص ۱۸۷.

۲. الحمد لله الذي ... لم يزل ولا يزول ولن يزال كذلك أبداً (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۳. وَلَا يَبْلُغُ أَدْنَى مَا اسْتَأْثَرْتُ بِهِ مِنْ ذَلِكَ أَقْصَى نَعْتِ الثَّائِعَتَيْنِ (الصحيفة السجادية: دعای سی و دوم).

۴. صحاح اللغة، ج ۲، ص ۵۷۵.

۵. سورة يوسف، آیه ۹۱.

۶. مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۰۴؛ فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج ۸، ص ۴۲؛ اختصار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۰۸؛

الأربعین شیخ ماحوزی، ص ۳۸۶.

۷. الغریبین، ج ۱، ص ۴۴.

۸. صحاح اللغة، ج ۲، ص ۵۹۲.

أَفْلٌ - به ثاء مثلثه - : درخت خاردار. **أَثْلٌ بِشْيءٍ** : دستی که قوت ندارد^۱.
أُجَاجٌ : آب شدید الملع؛ چنین گفته است هروی.^۲ صاحب *دهطه المستحفظ*^۳ گفته است: **أُجَاجٌ** : نمک گفته می شود در آب، نمک: **أُجَاجٌ** و نعاج و ماج و زعاق^۴.
أَحَدٌ : کسی است که از جهت او شریک نباشد و نظیر نباشد. گفته شده است **أَحَدٌ** و **واحد** یک معنا است، **أَحَدٌ** فرد آنچنانی است [که] از شیء منبعث نمی شود و با شیء متحد نمی شود.

گفته شده است فرق ما بین **واحد** و **أَحَدٌ** : **واحد** داخل در حساب است و جایز است از جهت او دویم باشد زیرا او مستوعب جنس خود نیست، به خلاف **أَحَدٌ**؛ **أَلا** تری اگر بگویی فلانی مقاومت او نکند **واحد** از مردمان، جایز است این که مقاوم او شود دو نفر. [و] اگر بگویی^۵ مقاومت^۶ او نکند **أَحَدٌ**، جایز نیست این که مقاوم او دو نفر نماید؟ پس **أَحَدٌ** ابلغ است؛ چنین ذکر نمود است طبرسی^۷.

گفت هروی^۸ : از این قبیل است قوله تعالی: ﴿لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ الْإِنْسَاءِ﴾^۹ و نفرمود **كواحدة** زیرا **أَحَدٌ** نفی عام است از جهت مذکر و مؤنث، مفرد و جماعت. گفت ازهری^{۱۰} : فرق گذاشت ما بین **واحد** و **أَحَدٌ**؛ **أَحَدٌ** بنا شده است از جهت نفی چیزی که ذکر شود با او از عدد، **واحد** اسم است از جهت ابتدای عدد و می گویند: مَا يَأْتِي مِنْهُمْ

۱. درخت خار دار کنایه از بی ثمر بودن درخت است و در ترجمه این واژه از آن به درخت گز تعبیر شده است، اما به طور صحیح و اعم باید این واژه را به هر نوع درخت بی ثمر معنا نمود و ترجمه **أَثْلٌ بِشْيءٍ** به معنای دستی که قوت ندارد نیز ترجمه کنایی است.

۲. الغررین، ج ۱، ص ۴۷.

۳. کفعمی رحمه الله این کتاب را از جمله مآخذ البلد الامین خود ذکر نموده است. رک: الذریعة، ج ۲۴، ص ۱۲۴.

۴. وَلَا تَجْعَلْ مَاءَهُ عَلَيْنَا أُجَاجًا (الصحيفة السجادية: دعای نوزدهم).

۵. در نسخه: بگویی.

۶. در نسخه: مقاوم.

۷. ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱۶، ص ۱۵۰۸.

۸. الغررین، ج ۶، ص ۱۹۷۶.

۹. سورة احزاب، آیه ۳۲.

۱۰. معجم تهذیب اللغة، ج ۴، ص ۳۸۴۵.

أَخَذَ، وَجَاءَنِي مِنْهُمْ وَاحِدٌ^۱. بعضی ذکر نموده‌اند: واحد اقتضا نماید نفی شریک بالنسبه به سوی ذات، أخذ نفی شریک بالنسبه به سوی صفات.

إِذْ: «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا»^۲، إِذْ: شیء منکر عظیم؛ از اَدُّ و به کسر همزه.

إِرب: حاجت. أَرَبَ الرَّجُلُ إِلَى الشَّيْءِ أي احتاج.

إِزَم: بستان شداد.

أَزَر: قوت و اعانت. أَزَرَهُ: عاونه، و منه قوله: «فَكَأَزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ»^۳ أي قَوَّت [داد او را]. گفته شود: أَزَرَهُ یعنی مواسات با او نموده است؛ چنان گفت هروی^۴.

أُسْرَة - به ضم همزه و سکون سین - به معنی قوم و طایفه.

أَسْل - به سین - درخت خار دار، یا درخت انار فقط.

أَسَف: حزن و اندوه.

أَصْد و إِيصَاد و مَوْصَدَه: طَبَّق بر روی چیزی افکندن و در بستن.

إِصْر: یعنی وزر. إِصْرِي أي وزري و منه الحديث: كان له لفلان من الإِصْر أي

الوزر.^۵ إِصْر به معنی عهد، و منه: «لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا»^۶ یعنی عهدی که نتوانیم وفا نمودن.^۸

إِفْك: بهتان و دروغ. مَوْتَفَك أي منقلب، و منه: «الْمَوْتَفَكْتِ»^۹.

۱. در تهذیب اللغة (ج ۴، ص ۳۸۴۵) مثال این گونه است: تقول: ما أتاني منهم أحدٌ، و جاءني منهم واحدٌ.

۲. سورة مريم، آیه ۸۹.

۳. سورة فتح، آیه ۲۹.

۴. الغریبین، ج ۱، ص ۶۹.

۵. و اشد به أزره (الصحيفة السجادية: دعای چهل و هفتم).

۶. النهاية في غريب الحديث، ج ۱، ص ۵۴.

این بند از روایت در کتب دیگر این گونه آمده است:

كان له كفلان من الأجر. رك: الحدائق الناضرة، ج ۱۰، ص ۱۹۵؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۹۳؛ مصنف (أبي بكر

عبدالرزاق)، ج ۳، ص ۲۲۴.

۷. سورة بقره، آیه ۲۸۶.

۸. فلا أحتمل إِصْر تبعات المكسب (الصحيفة السجادية: دعای بیستم).

۹. «وَالْمَوْتَفَكْتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ» سورة توبه، آیه ۷۰.

أقول: غروب^۱.

ألت: ناقص شدن و کم شدن، و منه: ﴿وَمَا أَلْتَنَّهُمْ مِنْ غَظَلِهِمْ﴾^۲ أي ما نقصنا.

إلّ: به کسر همزه و تشدید لام - خدا و عهد و قسم.

إله: کسی است که محقق شده است از جهت او بندگی، مراد به این که او کسی

[است] که محقق شده است از جهت او بندگی، به درستی که او قادر است بر اصول نعم

آنچنانی که زمانی [که] او را جای آورد مستحق شود بندگی نمودن او را؛ چنین گفته

است در کتاب حدود^۳. قول تعالی: ﴿هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۴ یعنی

معبود است در آسمان و زمین. تالله یعنی قبول بندگی نمودن. قوله تعالی: ﴿نَعْبُدُ

إِلَهَكَ﴾^۵ یعنی کسی که ملتجی شوی تو به سوی او و استغاثه نمایی به سوی او نامیده

شود، أَضَاءَ كَفَّارٍ بِإِلَهِهِ؛ زیرا ایشان ملتجی به او شوند. قوله تعالی: ﴿أَعْلَنَ مَعَ اللَّهِ﴾^۶ یعنی

آیا التجاء کرده می شود به سوی غیر او؛ چنین گفته است ابو عبیده هروی در غریبین^۷ اللَّهُمَّ

معنای او «یا الله» بوده است، حذف نموده اند از او یاء نداء را و میم مشدده در او زیاد

نمودند. لاهمّ ایضاً به معنی اللَّهُم است.^۸

گفت عبدالمطلب: لَاهُمَّ إِنَّ الْمَرْءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَاَمْنَعُ رَحَالِكَ^۹، و حرز سیبویه أن يكون

لاههم الله، میم در لاهم و اللَّهُم بدل حروف نداشت، گاه جمع مابین بدل و مبدل در

ضرورت شعر شود، مثل این که می گوید در: اللَّهُم یا اللهم.

۱. والطلوع والأفول والإنبارة والكسوف (الصحيفة السجادية: دعای چهل و سوم).

۲. سورة طور، آیه ۲۱.

۳. این کتاب در اصل الحدود و الحقائق نام دارد که از آن سید شریف مرتضی علم الهدی است آنچنان که ابن شهر

آشوب در معالم العلماء خود آورده است و شیخ ابراهیم کقمی ابن کتاب را مختصر نموده و تحت عنوان اختصار

الحدود و الحقائق نام گذاری نموده است. رک: الذریعة، ج ۱، ص ۳۵۶.

۴. سورة زخرف، آیه ۸۴.

۵. سورة بقره، آیه ۱۳۳.

۶. سورة نمل، آیه ۶۰.

۷. الغریبین، ج ۱، ص ۹۵.

۸. همان، ج ۱، ص ۷۹.

۹. در نسخه چنین آمده: ... يمنع رجله و جلالة فامنع جلاله، که خطاست؛ رجوع شود به: الطبقات الكبرى لابن

سعد، ج ۱، ص ۹۲؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۹۴.

در معنی لفظ جلاله الله و جوهی است. بعضی گفته‌اند: الله اسمی است از جهت موجود حق، جامع صفات خدایی، منعت به نعوت ربوبیت، منفرد به وجود حقیقی؛ زیرا هر موجودی و رای او استحقاق وجود ندارد به ذات خود، و استفاده و استعاره وجود از او نموده است.

بعضی گفته‌اند الله اسمی است از جهت خالق این عالم و مدبر او؛ چنین گفته است غزالی. بعضی گفته‌اند الله اسمی است و عبارت است از ذات مقدس موصوف به جمیع کمالات، آنچنانی که او سبب است از جهت جمیع موجودات. اختلاف نموده‌اند در اشتقاق او؛ بعضی گفته‌اند: از لآه است، لآه الشیء یعنی مبالغه نموده است در طلب، قال الشاعر:

لا هت فما عرفت يوماً بخارجة یا لیتها خرجت حتی عرفناها^۱

بعضی گفته‌اند: مشتق است از لآه به معنی تَحْیَر؛ زیرا متحیرند قوا در کنه عظمت او. بعضی گفته‌اند: از لاه به معنی تعبد. بعضی گفته‌اند: از آله بالمكان إذا أقام. بعضی گفته‌اند: از لاه یلوه به معنی ارتفع. بعضی گفته‌اند: مشتق است از وله به معنی حریص بودن، گفته شود بچه شتر وله بأمه وقتی که مولع به مادر خود باشد، چنانچه بندگان حریص‌اند به تضرع به سوی او. بعضی گفته‌اند: مشتق است از آله به معنی رجوع يقول: أَلْهَتْ إِلَى فُلَانٍ أَيْ فَرَعَتْ إِلَيْهِ، مردمان همه رجوع کنند به سوی او در حوائج خودشان، پس گفته شود به مرجوع الیه آله چنانچه گفته به اقتدا گردیده شده: امام. بعضی گفته‌اند: الله مشتق است از [آله] به معنی سکون يقول: أَلْهَتْ إِلَيْهِ إِذَا سَكَنَتْ؛ زیرا خلق ساکن‌اند به ذکر او، چنین گفته است میزود. بعضی گفته او مشتق است از الهیت به معنی قدرت بر اختراع. خلیل گفته است: هرچه در اشتقاق او گفته شده است همه تکلف است و تعسف، او اسمی است علم جامد، غیر مشتق؛ زیرا واجب نیست در هر لفظ اشتقاق و گرنه لازم آید تسلسل.

بدان این اسم شریف ممتاز است بر غیر خود از اسماء حسنی به و جوهی، یکی

۱. تفسیر القرطبی، ج ۱۷، ص ۱۰۱، و در آن رأیناه بدل از عرفناها آمده است.

آن است که این اسمی است غیر صفت به خلاف سایر اسمای ایشان [که] صفات‌اند. اما نبودن او صفت زیرا واقع نشود او صفت از جهت شیء فیقول: شیء الله، به خلاف غیر او گفته شود: شیء قَادِرٌ یا خَالِقٌ. و دیگر آن است که این اسم شریف مختص است به معبود حق و بر غیر او اطلاق نشود، نه حقیقتاً نه مجازاً، قال تعالی: ﴿هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾^۱ آیا دانستی تو کسی را که اسم ببرند به خدا. بعضی گفته‌اند در تفسیر او: آی مثلاً و شبیهاً. و [عدم] مشابَهت آن است [که] این اسم دال است بر ذات موصوف به جمیع صفات و کمالات و باقی اسماء دلالت ندارد آحاد او مگر بر معانی مثل قادر بر قدرت، عالم بر علم و هکذا. چهارم تمام اسماء ختم می‌شود به این اسم اما این اسم ختم نشود به هیچ یک از ایشان، مثلاً گفته نشود الله اسمی است از اسمای شکور یا صبور یا رحیم، لکن گفته شود صبور اسمی است از اسمای خدا و رحیم اسمی است از اسماء الله، چنین ذکر نمود کفعمی.

إیلاء: قسم خوردن یا قسم بر ترک و طی. أَلَا يَأْلُو آلِي أَي غزا یغزو کوتاهی نمودن و ترک جهد نمودن، و منه: ﴿لَا يَأْلُو نَفْسُكُمْ﴾^۲ آی لا یقصر و نکم، و منه قولهم: و لم آل فی اختصار لفظه آی لم أقصره.

أفت: نه بلندی و نه پستی و منه: ﴿وَلَا أَمْتًا﴾^۳.

أمل: گمان مر نفع بردن در آینده یا دفع ضرر، چنین است رجاء و طمع؛ چنین ذکر نمود صاحب حدود. در کتاب منع القضاء فرق ما بین أمل و رجاء آن است [که] رجاء توقع حصول است در مستقبل با خوف عدم وقوع او، أمل طلب حصول چیزی است که غالب الوقوع است در ظن ظان؛ زیرا ظن تعلق به او است اگر چه مقارب او نیست خوف عدم الوقوع^۴.

أمم: أمة و أُمم و تأممه و ائتمه: قصد نمودن، از این قبیل است قوله تعالی:

۱. سورة مريم، آیه ۶۵.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۱۸.

۳. سورة طه، آیه ۱۰۷.

۴. أدعوك دعاء من... تدانی فی الدنيا أمله (الصحيفة السجادية: مقدمه).

﴿ءَامِيْنَ اَللّٰبِيْتِ اَلْحَرَامِ﴾^۱ چنین گفته است مطرزی.^۲ [و] گفته شود به طریق امام زیرا او قصد شود، در حدیث است: كانوا يَتَأَمُّونَ شِرَارَ اِثْمَارِهِمْ فِي الصَّدَقَةِ.^۳ و روایت شده است تا مومن یعنی قصد کنند و در قرائت عبد الله است^۴: ﴿وَلَا تَأْمُمُوا اَلْخَبِيْثَ مِنْهُ تُنْفِقُوْنَ﴾^۵ چنین ذکر نمود هروی.^۶

ایمان: در کتاب حدود گفته است ایمان در لغت تصدیق است و در شرع فعل واجبات و نوافل است. اَمْن و اَمْنَتَه: ضد خوف.^۷

اُمَانِي و اُمْنِيَّة: آرزو نمودن.

امین: در او دو لغت است: یکی اَمِيْن با الف طولانی و تخفیف میم و دیگری اُمِيْن بر وزن فعیل، در حدیث است: اَمِيْن خاتم و مهر رب العالمین.^۸ بعضی گفته‌اند: اِنَّ اَمِيْن طابع الله علی عبادِه^۹ زیرا دفع کند با او آفات و بلا یارا، گویا اَمِيْن مثل مهر کتاب است که حفظ می نماید و منع می کند از افساد او و اظهار آن چیزی که در اوست.

در حدیث است: اَمِيْن درجه‌ای است در بهشت.^{۱۰} بعضی گفته‌اند: او حرفی است که کسب شود به سبب او قابلیت درجه رفیع‌ه در بهشت و تفسیر اَنْ اَللّٰهُم استعجب. بعضی گفته‌اند معنای او این است: البته بایست چنین شود؛ چنین ذکر نموده است در غریبین^{۱۱}.^{۱۲}

۱. سورة مائده، آیه ۲.

۲. مطرزی این گونه آورده است:

و اَمُّه و اَمُّه و تَأَمُّه و تَأَمُّه: تعمده و قصده. رک: المغرب فی ترتیب المغرب، ص ۲۸.

۳. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۵۳.

۴. تفسیر القرطبی، ج ۳، ص ۲۱۱.

۵. سورة بقره، آیه ۲۶۷.

۶. الغریبین، ج ۱، ص ۱۰۹.

۷. و اَنْ تَوَمَّنِيْ فی مواقف الخوف بأَمْنِک (الصحیفة السجادیة: مقدمه).

۸. اَمِيْن خاتم رب العالمین علی عبادِه المؤمنین رک: کتاب الدعاء طبرانی، ص ۸۹؛ تفسیر القرطبی، ج ۱، ص ۱۲۸؛

الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۸؛ کنز الدقائق، ج ۱، ص ۷۰؛ الغریبین، ج ۱، ص ۱۱۰؛ النهایة، ج ۱، ص ۷۲.

۹. این قول ابو بکر است. رک: الغریبین، ج ۱، ص ۱۱۰.

۱۰. «اَمِيْن درجه فی الجنة» رک: الغریبین، ج ۱، ص ۱۱۰؛ النهایة، ج ۱، ص ۷۲.

۱۱. الغریبین، ج ۱، ص ۱۱۰.

۱۲. اَمِيْن رب العالمین (الصحیفة السجادیة: دعای دوازدهم).

انفس: به ضَمِّ همزه به معنی الفت گرفتن، و به کسر همزه مقابل جن و او اسم جنس جمعی است و أناس جمع الجمع است مثل کرسی و کراسی. می شود أناسی جمع انسان باشد؛ بعد از آن که جمع نمودند نون حذف نمودند و عوض او یاء آوردند مثل سِرْحَان و سَرَاحِین^۱. اختلاف شده است در اشتقاق انسان: بعضی گفته‌اند او مأخوذ است از انس، الف و نون او مزید است؛ بعضی گفته‌اند: او مأخوذ از نسیان است، الف اول زائد است. وجه تسمیه او به انسان بنا بر اول از جهت [أنس]^۲ و الفت اوست و بر ثانی از بابت فراموشی غیر به دست او.^۳

أَنَاة: من أنى یأنی، به معنی رفق و مهلت و حلم، یقول: تأنی فی الأمر أي تَرَفَّقَ^۴.
أود: یعنی عَوَجَ مقابل راست، أَقِمَّ أودی أي عَوَّجی^۵.
أوی: منزل گرفتن.^۶ ساوی فعل مستقبل و سین او استقبال، یعنی ماوی گیرم، کقوله: ﴿سَاوِیَ إِلَى جَبَلٍ﴾^۷.

أهل: فرق ما بین أهل و آل، می‌گویند در جماد و اسماء مجهوله أهل و در حیوان و اسماء معرفه آل، یقول: أهل بغداد و آل القوم و آل محمد؛ چنین گفته است ابن خالویه^۸ در کتاب الآل.^۹ آل الرجل: أهله و محبّاه، آل رجل اتباع او؛ چنین گفته است ابو نصر جوهری^{۱۰}.

۱. معجم تهذیب اللغة، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲. قال ابن عرفة: إني رأيت قال: و سُمي الإنسان إنساً لأنهم يؤنسونه. رک: الغریبین، ج ۱، ص ۱۱۳.

۳. أسألك أن... لا توحش بي أهل أنسی (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۴. ثعلب عن ابن الأعرابي: تأنی: إذا رَفَّقَ. رک: معجم تهذیب اللغة، ج ۱، ص ۲۲۶.

۵. و تأنیتی بکر مک فلم تعاجلني (الصحيفة السجادية: دعای شانزدهم).

۶. اللهم اشدد بهم عضدي و أقم بهم أودی (الصحيفة السجادية: دعای بیست و پنجم).

۷. و جلنا ممن... یاوی من المتشابهات إلى حرز (الصحيفة السجادية: دعای چهل و دوم).

۸. سورة هود، آیه ۴۳.

۹. حسین بن احمد بن خالویه بن حمدان ابو عبدالله همدانی (م ۳۷۰ ق).

۱۰. یافعی در کتاب مرآة الجنان در حوادث سنه ۳۷۰ قمری در وصف کتاب الآل ابن خالویه این گونه آورده است که در

این کتاب معانی آل ذکر شده است و بعد آن را به ۲۵ قسم تقسیم نموده و سپس نام دوازده امام علیهم‌السلام از آل محمد صلی‌الله‌علیه و آله و تاریخ ولادت و وفات آنها و نام پدر و مادر آنها در آن ذکر شده است. رک: الذریعة، ج ۱، ص ۳۷.

۱۱. الصحاح، ج ۴، ص ۱۶۲۷.

و أَهْلُنَا فِيهِ لِمَا وَعَدْتُ أَوْلِيَاءَكَ^۱ یعنی بگردان تو ما را مر آن چیزی که وعده دادی اولیای تو را در آن چیز. تَأْتُلُ: تَزَوُّج. أَهْلُ رَجُلٍ: زن او و اولاد او و آن کسانی که در نفقه او و عیال او هستند از برادر و عموی یا پسر عمو یا طفل اجنبی که در منزل اوست. گفته شده است أَهْلٌ مختص پیغمبر آن کسانی هستند [که] اختصاص قرابتی دارند. در اصل، أَهْلٌ کنایه آورند از زوجه، از این قبیل است قوله تعالی: ﴿وَسَارَ بِأَهْلِهِ﴾^۲. أَهْلُ الْبَيْتِ: کسان بیت را گویند. أَهْلُ الْإِسْلَامِ: کسی که متدین به اسلام باشد. أَهْلُ الْقُرْآنِ: کسی است که قرائت قرآن نماید، جمع او أَهْلُونَ؛ چنین گفت مطرزی.^۳ جوهری گفت: و الْأَهْلُ وَالْأَهَالِي^۴: أَهْلُ الرَّجُلِ وَالْدار، أَهْلٌ بِالرَّجُلِ یعنی مأنوس شدم به او.^۵ قولهم: مَرْحَبًا وَ أَهْلًا یعنی آمدی تو در حالت سعت.^۶ و أَهْلٌ وَ أَهْلَكَ اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ یعنی داخل نماید تو را در بهشت و تزویج نماید از جهت تو.^۷ و فلان أَهْلٌ لكذا و مُسْتَأْهِلٌ. چنین گفت حریری در دره^۸ خود به این که گفته نشود: هو سیتأهل الإكرام، بلکه گویند: هو^۹ أَهْلُ الْإِكْرَامِ. قوله تعالی: ﴿إِنَّكَ لَنَیْسٌ مِّنْ أَهْلِكَ﴾^{۱۰} آی: من أَهْلِ دینک، و قوله تعالی: ﴿وَكَانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ﴾^{۱۱} یعنی اَمّت و أَهْلِ هر پیغمبر اَمّتِ اوست. قوله: ﴿هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْغَفْوَةِ﴾^{۱۲} یعنی انس می‌گیرد به تقوای او؛ زیرا تقوا می‌کشاند به بهشت و انس

۱. الصحيفة السجادية: دعای چهل و چهارم.

۲. سورة قصص، آیه ۲۹.

۳. المغرب فی ترتیب المعرب، ص ۳۱.

۴. در نسخه: الْأَهَالِیَّة.

۵. الصالح، ج ۴، ص ۱۶۲۸.

۶. این قول را جوهری از جانب کسایی نقل نموده است. رک: صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۶۴۹.

۷. همان.

۸. همان.

۹. در درة الغواص غی اوهام الخواص (ص ۳) این گونه آمده است:

و يقولون: فلان يستأهل الإكرام، و هو مستأهل للإتعام.

۱۰. در نسخه: او.

۱۱. سورة هود، آیه ۴۶.

۱۲. سورة مريم، آیه ۵۵.

۱۳. سورة مدثر، آیه ۵۶.

می‌گیرد به مغفرت او؛ زیرا او غفور است؛ چنین گفته است هروی.^۱ فرق ما بین او و آل گذشت. طبرسی و ابن درید گفته‌اند: آل اهل بیت علیهم‌السلام. بعضی از عامه را اعتقاد آن است که آل محمد تمام امت است. شافعی گوید: «آل» بنو هاشم و بنو عبدالمطلب است. اقوی آن است [که] آل محمد مختص است به معصومین از اهل بیت او؛ زیرا اجماع است بر این که ایشان آل هستند، در غیر، اجماع نیست و واجب است صلوات بر ایشان در نماز دادن نه به غیر ایشان که معصوم نیستند و حضرت صادق علیه‌السلام از جهت خود این دعوی نمود در قول تعالی: «وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»^۲ فرمود: آل محمد ابواب خدا هستند^۳، أنا مدینه العلم و علی بابها.

ایک: درخت پیچیده^۴، و منه: «أَصْحَبُ الْأَيْكَةِ»^۵.

ایم: زن بی شوهر و مرد بی زن، آیامی جمع او.^۶

باب ما أوله الباء

بفس: البائس أسوء حال است از فقیر و مسکین. بئس الرجل^۷ وقتی که حاجت او شدید شود. بأساء و بؤس: او فقر است و بدی حال، قوله تعالی: «بِعَذَابٍ بَیْسٍ»^۸ ای: شدید^۹.

بت و بقتل: به معنی انقطاع. ولا تبئ بسبی أي لا تقطع، از این جاست که راهب را می‌نامند متبتل، و از لغات نقل شده است تَبَتَّلَتْه و بَتَّلَه^{۱۰} أي قطعه؛ چنین فرمود سید

۱. الغرین، ج ۱، ص ۱۱۸.

۲. سورة بقره، آیه ۱۸۹.

۳. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۸۶؛ وسائل الشیعه، ج ۳، باب ۳؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۷.

۴. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۵۷۳؛ مفردات ألفاظ القرآن، ص ۹۸.

۵. سورة حجر، آیه ۷۸.

۶. در نسخه: «ایمه»، که ناصواب است و مذکر و مؤنث آن «ایم» است.

۷. صحاح اللغة، ج ۳، ص ۹۰۷.

۸. سورة اعراف، آیه ۱۶۵.

۹. سؤال البائس المعیل (الصحیفه السجادیة: دعای دوازدهم).

۱۰. در نسخه: تبکته.

مرتضی در شرح.^۱ گفت هروی^۲ در قول تعالی: «وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتَلًا»^۳ یعنی منفرد شو تو در طاعت او، یا این که تنها بیاور تو طاعت را از جهت او. تبتل در نزد عرب به معنی تفرد است، بعضی گفته است: معنای آیه یعنی: منقطع شو تو به سوی او، از این قبیل است حدیث: لا رهبانية ولا تبتل في الإسلام.^۴

نامیده شده است فاطمه^۵ بتول به واسطه همین مطلب؛ زیرا منقطع بود از زنان امت فضلاً و دیناً و حساباً.^۶

گفت جوهری: صدقة بتة یعنی منقطع شد از صاحب او.^۷ ولا صیام لمن لا یبتل الصیام باللیل^۸ یعنی قطع نماید صوم خود را به واسطه نیت. بت: به معنی جزم نیز آمده است، دور نیست در حدیث «لا صیام» به این معنی باشد.

بحث: - به تقدیم الباء - به معنی تفرق و پراکنده، گفته شود: شيءٌ مُتَفَرِّقٌ بَثٌّ، از این قبیل است قوله تعالی: «وَبَثٌّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ»^۹ یعنی جدا نمود در دنیا، از این قبیل است قوله تعالی: «وَزَرَأِي مُبْتَوِّقَةٌ»^{۱۰} آبی متفرقه در مجالس ایشان.^{۱۱}

بُحْبُوحَةٌ: وسط الشيء، از این قبیل است: ^{۱۲} هر که خوش دارد این که ساکن شود

۱. رسائل المرتضی (شرح القصيدة المذهبة) ج ۴، ص ۸۴.

۲. الغریبین، ج ۱، ص ۱۳۹.

۳. سورة مزمل، آیه ۸.

۴. مفردات غریب القرآن، ص ۳۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۱، ص ۵۰۳؛ النهاية، ج ۱، ص ۹۴.

۵. نسخه: + را.

۶. الغریبین، ج ۱، ص ۱۴۰.

۷. صحاح اللغة، ج ۱، ص ۲۴۲.

۸. مختلف الشیعة، ج ۳، ص ۳۷۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۱۶؛ عوالي الثانی، ج ۳، ص ۱۳۲؛ صحیح ابن

خزیمه، ج ۳، ص ۲۸۹.

۹. سورة بقره، آیه ۱۶۴.

۱۰. سورة غاشیه، آیه ۱۶.

۱۱. لك سماؤها و أرضها و ما بشتت في كل واحد منهما (الصحيفة السجادية: دعای ششم).

۱۲. و قال أبو عبيد (غریب الحديث، ج ۱، ص ۳۱۹) في حديث النبي ﷺ قال: حدثني النضر بن إسماعيل، عن محمد

بن سودة، عن عبدالله بن دينا، عن ابن عمر، عن عمر أنه ﷺ قال في خطبته بالجابية:

من سرّه أن يسكن بُحْبُوحَةَ الْجَنَّةِ فليُزِم الجماعة؛ فإن الشيطان مع الواحد، و هو من الاثنين أبعد.

رك: مسند الإمام أحمد، ج ۱، ص ۲۶؛ الفائق، ج ۱، ص ۶۴؛ المعیث، ص ۴۲.

بحبوحه بهشت، پس البته ملازم شود جماعت را^۱.

بَخْس: اندک، و منه: «يَتَمَنَّى بَخْسٍ»^۲.

بدر: سبقت نمودن^۳.

بِدْع: به کسر باء - جمع بدعت، او آن است که زیاد شود در دین چیزی که در دین نیست، مثل این که نوافل با اذان و اقامه جای آورد. «مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ»^۵ ای ما کنت أُولَهم. بدیع: بدیع فطرتک یعنی ابتدا کننده. بدیع و مبدع یعنی ابتدا کننده و اختراع کننده^۶.

بِدْع: ابتدا نمودن. مبدئ آن کسی است که ابداء اشیاء و اختراع اشیاء نموده است، مقابل معید که عود دهنده اشیاء است بعد از زندگانی به سوی ممات، پس از آن عود دهد بعد از ممات به سوی زندگانی.

بَرَد: أَقْنِي بَرَد السَّلامَةِ یعنی سهوله السَّلامَةِ. بریده اسلمی: یک بَرَدَ أَمْرنا^۷ أي سَهْل. از این قبیل است حدیث: الصَّوْمُ فِي الشَّتَاءِ الْغَنِيمَةُ الْبَارِدَةُ یعنی^۸ تعب و مشقت در او نیست. در حدیث است: لَا تُبَرِّدُوا عَلَى الظَّالِمِ^۹ یعنی تخفیف ندهید از او و آسان نکنید بر او عقوبت گناه او را، یعنی شتم او نکنید که سبب شود که گناه ناقص شود.

۱. و هجم عليهم في بحبوحه قرار هم (الصحيفة السجادية: دعای دوم).

۲. سورة يوسف، آیه ۲۰.

۳. الغررین، ج ۱، ص ۱۵۴.

۴. وابعث عليهم جنداً من ملائکک کفعلک يوم بدر (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

۵. سورة احقاف، آیه ۹.

۶. وفتناً... لاستعمال الخير و مجانية البدع (الصحيفة السجادية دعای ششم).

۷. در حدیث این گونه آمده است:

أنه لما تلقاه بُریده الأسلمي في طريق المدينة قال [ص] له: من أنت؟ قال: أنا بُریده، فقال لأبي بكر: بُرَدَ أَمْرنا و صلح.

رک: الغررین، ج ۱، ص ۱۶۴؛ غریب الحدیث ابن جوزی، ج ۱، ص ۶۴؛ الفائق في غریب الحدیث، ج ۱، ص ۸۲؛ النهاية، ج ۱، ص ۱۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۴۰ و ج ۸۷، ص ۲۷۱.

۸. ابن حدیث پیامبر اکرم ﷺ است. رک: سنن الترمذی، ص ۷۹۷؛ مسند الإمام أحمد، ج ۴، ص ۳۳۵؛ الغررین، ج ۱، ص ۱۶۴؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۵۶؛ الخصال، ص ۳۱۴؛ جامع الخلائق و الوفاق، ص ۲۳۳.

۹. در مصادری که حدیث در آن یافته شد «عن» به جای «علی» آمده است.

۱۰. غریب الحدیث ابن جوزی، ج ۱، ص ۶۴؛ غریب الحدیث ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۵۷؛ الفائق في غریب الحدیث، ج ۱، ص ۹۳؛ النهاية، ج ۱، ص ۱۱۵.

برزخ: قبر؛ زیرا او مابین دنیا و آخرت است، هر شیء که مابین دو شیء است او برزخ است^۱، از این قبیل است قوله تعالی: «وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا»^۲ یعنی حاجزاً؛ چنین گفت عزیزی^۳.

برق: - به فتح الباء - از بریق به معنی باز نمودن، يقول: «بَرِقَ الْبَصَرُ»^۴ یعنی باز نمودن دو چشم خود را وقت مردن^۵.

بِزَن: ربودن، بَزَّه: سَلَبَه^۶، گفت هروی^۷. يقول: بَزَزْتُه ثَوْبَهُ یعنی ربوده‌ام ثوب را از او. و در حدیث ابی عبید^۸ است: پس از آن خواهد شد بَزَّی: بَزَّیِ ربودن و تَغْلَب است. از این قبیل است مَثَل سائر مَن عَزَّ بَزَّ یعنی هر که غالب شده است ربوده است او. را. قول او: وابتزوها یعنی سلبوها و از لغت اضداد است یعنی اعطا نموده است و سلب او^۹.

بِسَل: رهن گذاشتن و کسب نمودن، و منه: «أَبْسَلُوا بِمَا كَسَبُوا»^{۱۰}.

بِشَش: خوش رویی نمودن و طلاق و وجه^{۱۱}.

بِضَاعَت: سرمایه.

بطور: أي أَسْر، یعنی شدت فرح. طبرسی گفت^{۱۲}: فرح، أَسْر و البطر همه نظایر

۱. الغریبین، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲. سورة فرقان، آیه ۵۳.

۳. والحمد لله... حمداً یضیء لنا به ظلمات البرزخ (الصحیفة السجادیة: دعای یکم).

۴. سورة قیامت، آیه ۷.

۵. الحمد لله... حمداً... تقر به عیوننا إذا برقت الأبصار (الصحیفة السجادیة: دعای یکم).

۶. در نسخه: «أسلبه»، که ظاهراً خطاست.

۷. الغریبین، ج ۱، ص ۱۷۳.

۸. أَنَّهُ سَتَكُونُ كَبُوءَ وَ رَحْمَةً، ثُمَّ كَذَا وَ كَذَا، ثُمَّ تَكُونُ بَزَّیِ وَ أَخَذُ أَمْوَالٍ بِغَيْرِ حَقِّ.

ر.ک: الغریبین، ج ۱، ص ۱۷۳؛ غریب الحدیث ابن جوزی، ج ۱، ص ۶۸؛ الفائق، ج ۱، ص ۱۰۲.

۹. عاد صفوتک و خلفاؤک مفلوین مفلوین مبتزین (الصحیفة السجادیة: دعای چهل و هشتم).

۱۰. سورة انعام، آیه ۷۰.

۱۱. و هو یظهر لی بشاشته (الصحیفة السجادیة: دعای چهل و نهم).

۱۲. تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۶۰ و ۳۱۹.

هستند.^۱

بغی: تعدی و ظلم نمودن. بَقِيَ السماء وقتی که زیاد شود مطر او. و هر چیزی که تجاوز از مرتبه خود نماید او بغی است. اصل بغی حسد است پس از آن نامیدند ظلم را بغی؛ زیرا حاسد ظالم است^۲. بغی: کسب نمودن و منه: «أَبْتِغَاءً تَأْوِيلُهُ»^۳.

بلج: درخشنده، يقول: یتلج إسفاره. الابتلاج: درخشنده شدن و واضح شدن، از این قبیل است قوله^۴: رجل بلج الوجه أي مُشرق الوجه مُسفر، والحق أبلج أي واضح، إسفار به معنی روشنی نمودن است^۵.

بلس: [أَبْلَسَ:] أي تَحَيَّرَ أَوْ يَيْسَ، قوله: «فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ»^۶ أي آتَسُونَ مِنَ النِّجَاةِ وَ الرَّحْمَةِ أَوْ مَتَحَيَّرُونَ. يقول: أَبْلَسَ أي تَحَيَّرَ، و منه إبليس إفعیل من أبلس یعنی مأیوس شده است از رحمت خدا^۷.

بلي: یتلي یعنی اختبار و آزمایش می نماید، از این قبیل است قوله: «وَأَبْتَلُوا أَلْتَمَتْنِي»^۸ «وَإِذْ أَبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ»^۹ بَلَا حَسَنٌ می شود و سَيِّئٌ، قال تعالى: «وَلِيَبْلِي الْمُؤْمِنِينَ مِثْلَ بَلَاءِ حَسَنًا»^{۱۰}. اصل او محنت است، و الله یبلو العبد بالصفح الجمیل^{۱۱} البته امتحان نماید شکر خود را، و یبلوه بما یکرهه^{۱۲} تا این که امتحان نماید صبر او را؛ چنین

۱. قد علمت یا إلهی ما نالني من فلان بن فلان... بطراً فی نعمتك عنده (الصحيفة السجادية: دعای چهاردهم).

۲. این قول لحيانی است. رک: الغريبين، ج ۱، ص ۱۹۹.

۳. سورة آل عمران، آیه ۷.

۴. و أعوذ بالله تعالى من بغي الظالمين (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۵. در حدیث ام معبد آمده است: أبلج الوجه أي مُشرق الوجه مُسفره، و يقال تَبْلُجُ الصُّبْحِ وَاَتَبْلُجُ، رَجُلٌ أَبْلَجٌ وَ مُتَبْلَجٌ وَ يقال: الحق أبلج: أي واضح بَيِّن. رک: الغريبين، ج ۱، ص ۲۰۹؛ مستند الإمام أحمد، ج ۱، ص ۱۵۱.

۶. و جعلنا ممن... يقتدى بتبليج إسفاره (الصحيفة السجادية: دعای چهل و دوم).

۷. سورة انعام، آیه ۴۴.

۸. معجم تهذيب اللغة، ج ۱، ص ۳۸۴.

۹. سورة نساء، آیه ۶.

۱۰. سورة بقره، آیه ۱۲۴.

۱۱. سورة انفال، آیه ۱۷.

۱۲. در الغريبين (ج ۱، ص ۲۱۴) این گونه آمده است: والله یبلو عبده بالصنع الجمیل.

۱۳. در الغريبين (ج ۱، ص ۲۱۴) این گونه آمده است: و یبلوه بالبلوی التي یکرهها.

ذکر نموده است ابو عبیده هروی در غرین^۱.

بهض: أي ثقل . بهضات - به باء مفردة - یعنی سنگینی ها . أمر باهض یعنی شاق .
 باء: بَاء يَبُوءُ بَاءً: أي قرب ، «بَاءُوا بِغَضَبٍ»^۲ أي قربوا ، بَاءُ: بَوَّاهُ منزلاً یعنی ساکن نمود او را در منزل . قوله تعالى: «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ»^۳ یعنی اخذ نمودند خانه را مسکن . وفي الحديث: فليتبوأ منزلهم في مراكزهم للحرب في الميمنة والميسرة والقلب والطلانع والكمين . وقوله ﷺ: تَبَوَّأَهَا أي سكنها .

بور: لي تَبَوَّرَ أي لي تهلَّك ، و البوار الهلاك ، و منه قوله تعالى: «وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا»^۴ أي هَلَكَیْ ، بور اطلاق بر مفرد و جمع هر دو شود^۵ .
 قال الشاعر:^۶

يا رسول المليك إن لسانی راتق ما فستت إذ أنا بور^۷
 بهل: نبتهل إليك^۸ أي تنضرع إليك . لفظ نبتهل دو معنی دارد: یکی به معنی تضرع نمودن و دیگر به معنی لعن نمودن ، قوله تعالى: «ثُمَّ نَبْتَهِلْ» أي لعن^۹ .

باب ما أوله التاء

تبر: به معنی هلاکت و تدمیر ، و منه قوله تعالى: «وَلْيَنْتَبِزُوا مَا عَلَوْا تُثْبِيرًا»^{۱۰}

۱ . همان .

۲ . إلهي إنَّ قدرتك على كشف ما أنا فيه كقدرتك على ما ابتليتني به (الصحيفة السجادية: مقدمه) .

۳ . سورة بقره، آیه ۶۱

۴ . سورة حشر، آیه ۹ .

۵ . سورة فتح، آیه ۱۲ .

۶ . صحاح اللغة، ج ۲، ص ۵۹۷ .

۷ . وكثر عليَّ ما أبوء به من معصيتك (الصحيفة السجادية: دعای سی و دوم) .

۸ . «عبدالله بن الزبير السهلي» وی زمانی که میخواست به اسلام روی آورد و نزد رسول الله ﷺ آمد این شعر را خواند ، زبیدی در تاج العروس (ج ۳، ص ۶۰) این شعر را به ابن مناوی نسبت داده است . رک: مناقب آل أبي طالب ،

ج ۱، ص ۱۴۴ ؛ تاریخ الطبري، ج ۲، ص ۳۳۹ .

۹ . مناقب آل أبي طالب ﷺ ، ج ۱، ص ۱۴۴ .

۱۰ . نبتهل إليك في سؤال عفوك (الصحيفة السجادية: دعای سی و ششم) .

۱۱ . سورة آل عمران، آیه ۶۱

۱۲ . سورة اسراء، آیه ۷ .

أَي تَدْمُرُوا وَ تَهْلِكُوا. قول سجاده سجده در دعای عرفه: وَ لَا تَتَّبِعْنِي فِيمَنْ تَتَّبِعُ^۱ دو احتمال دارد: یکی این که از تبر باشد و دیگر این که از بور باشد. «وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا»^۲ هر دو قرائت به معنی هلاکت است.

ترب: مثل و قرین، «عُرْبًا أَتْرَابًا»^۳ أَي أمثالاً و أقراناً. عُرْب - به سکون عین - [که] در آیه جمع [آن] عُرْب - به ضم عین و راء - است و او آن زنی را گویند که عاشق شوهر خود است یا این که خوب شوهر نگه می دارد.^۴

ترع: و اترع، و مُتَرَع: پر شده، بقول: تَرَعَ الْخَوْضُ أَوِ الْكَوْزُ. ترف: الترفه: النعمة. مترفین: منعمین، قوله: «مَا أَتَرَفُوا فِيهِ»^۵ أَي نعموا. أترفته: أنعمته.^۶

تضاً: تضاً سیفه أَي سَل، قوله: سجده انتضى عليّ سيف عداوته^۷ یعنی برهنه نموده است بر من شمشیر عداوت خود را.

باب ما أوله التاء

ثبط: - به ثاء مثله - ثَبَطَهُ أَي شَغَلَهُ. ثَبَطَهُ المرض یعنی از او مفارقت نمود. ثَبَطَهُ یعنی حبسه، یا این که عاقبه.^۸

ثری: ثری، خاک رطوبت دار را گویند و او آن خاکی است [که] تحت ظاهر از وجه الارض است.^۹

۱. الصحیفة السجادية: دعای چهل و هفتم.

۲. سورة فتح، آیه ۱۲.

۳. سورة واقعه، آیه ۳۷.

۴. و آمددهم... حتی یکشفهم إلى منقطع التراب (الصحیفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

۵. سورة هود، آیه ۱۱۶.

۶. و أعذني... من شر كل مترف حفيد (الصحیفة السجادية: دعای بیست و سوم).

۷. الصحیفة السجادية: دعای چهل و نهم.

۸. اللهم احلل ما عقد... و ثبطه إذا عزم (الصحیفة السجادية: دعای هفدهم).

۹. ما علا في الهواء و ما كنّ تحت الثرى (الصحیفة السجادية: دعای ششم).

ثروة: مال داشتن و توانگری^۱.

ثلج: به معنی برف و به معنی سرور و خوشحالی. در دعای صحیفه از جهت ابویه خود: وَأُتْلَجُ لَصَدْرِي^۲ یعنی خوشحال و سرور کرده است. ثلجث نفسی - به ضم لام و کسر لام - اطمأنت^۳.

فناء: خوبی گفتن، فائنی علیک^۴ أي امدح^۵.

ثوب: رجوع و اجتماع. مَثَابُ الْخَوْضِ: وسط حوض را گویند که آب در او جمع شود. مَثَابَةٌ موضعی را گویند که رجوع به او شود مرتبه بعد از مرتبه، قوله تعالی: ﴿مَثَابَةٌ لِّلنَّاسِ﴾^۶ یعنی محل رجوع ایشان است که توبه نمایند به سوی خدای در حج و عمره خود در هر سنه، ثاب أي رجع بعد التحوّل^۷.

ثواء: اقامت نمودن. ﴿مَا كُنْتُ ثَاوِيًا﴾^۸ أي مقيماً، مثنوی: اقامت نمودن.

باب ما أوله الجيم

جدّ: - به تشدید - به معنی عظمت و بزرگی. جَدَّ الرَّجُلُ فِي صَدُورِ النَّاسِ أي عَظُمَ. جدّه به معنی سلطان آمده است.

جَذَه: - به کسر جیم و فتح دال به تخفیف - به معنی توانگری و عطیّت.

جدی: باران عام، از این قبیل است حدیث استسقاء: اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا جَدًى [طَبَقاً]^۹ أي [ال] مطر العام. جده در مال و توانگری: وسعت و قدرت. جَرَأَة: حمله نمودن و هتک نمودن.

۱. فكم... من أناس... راموا الثروة من سواك فافتروا (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هشتم).

۲. واجعل طاعتي لوالدي... وَأُتْلَجُ لَصَدْرِي من شربة الظمآن (الصحيفة السجادية: دعای بیست و چهارم).

۳. در صحاح اللغة، ثلجت از قول اصمعی به کسر لام ضبط شده است. رک: صحاح اللغة، ج ۱، ص ۳۰۲ و در لسان العرب، و ثلجنا السماء تلج به ضم ضبط شده است. رک: لسان العرب، ج ۲، ص ۲۲۲.

۴. فائنی علیک بما أثبتت علی نفسک. جمال الأکسبوع، ص ۲۸۸.

۵. اللهم أثني عليك أحسن الثناء (الصحيفة السجادية، دعای دویست و چهل و نهم).

۶. سورة بقره، آیه ۱۲۵.

۷. قبضه إلى ما نذبه إليه من موفور ثوابه أو محذور عقابه (الصحيفة السجادية: دعای یکم).

۸. سورة قصص، آیه ۴۵.

۹. مجمع البحرين، ج ۳، ص ۳۵۳.

جُرْتُ: - به دو ضمه - زمینی است که به او باران نرسد.

جرح: کسب نمودن، اجترّاح اکتساب^۱.

جرد: زمین مستوی و زمین صلبه را گویند.

جریره: یعنی جنایت. جرّ علیهم جریر^۲ أي جنایت.

جرم: کسب نمودن معصیت. جرایم: گناهان. جرّم أي کسب. فلان جریمه أهله

أي کاسیهم. و قوله تعالى: ﴿لَا يَجْزِيكُمْ شَنَا نَقَوْمٍ﴾^۳ أي یکنبکم^۴. تجرّم علی فلان یعنی

دعوی گناهی بر او شد که او جای نیارود^۵.

جزع: خلاف و ضد صبر. سکاکی در مفتاح می گوید: گاهی صفت کاشف و مبیین

موصوف است، مثل قوله تعالى: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خَلِيقٌ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الْبُشْرُ جَزُوعًا * وَإِذَا

مَسَّهُ الْاَلْحَزَنُ جَزُوعًا﴾^۶. گفت سکاکی: گفت از جهت من محمد بن عبدالله بن طاهر: چه

هست حقیقت هلع؟

گفتم: خدای تفسیر او نموده است. به نظیر او قول اوس^۷:

الْأَلْمَعِي الَّذِي يَظُنُّ بِكَ الظَّنَّ كَأَنَّ قَدْ رَأَى وَقَدْ سَمِعَا^۸

حکمی عن الأصمعي: و سؤال شده است از المعی، او این شعر را انشاد نمود از

جهت او^۹.

۱. وَأَعِصْنَا مِنْ سُوءِ مُفَارَقَتِهِ بِأَرْتِكَابِ جَرِيرَةٍ (الصحيفة السجادية: دعای ششم).

۲. در صحاح اللغة (ج ۲، ص ۶۱۱) جریره آمده است.

۳. سورة مائدة، آیه ۲.

۴. در النهاية في غريب الحديث ج ۱، ص ۲۵۴: «أي لا يحملنكم و يحدوكم»؛ در لسان العرب، ج ۱۲، ص ۹۲: «ولا يكسبنكم و لا يدفينكم و لا يحملنكم» آمده است.

۵. صحاح اللغة، ج ۵، ص ۱۸۸۵.

۶. سورة معارج، آیات ۱۹ - ۲۱.

۷. اوس بن حجر بن مالک تمیمی، ابو شریح (ح ۲ هـ) این شعر را در رثای نضاله بن کلده اسدی گفته است.

۸. در ترتیب کتاب العین (ج ۳، ص ۱۶۵۵) این گونه آمده است:

الْيَلْمَعِي الَّذِي يَظُنُّ بِكَ الظَّنَّ كَأَنَّ قَدْ رَأَى وَقَدْ سَمِعَا

۹. شرح منة كلمة، ص ۸۷.

۱۰. أَعُوذُ بِكَ مِنْ يَوْمٍ أَوَّلُهُ فَرْعٌ وَأَوْسَطُهُ جَزَعٌ وَآخِرُهُ وَجَعٌ (الصحيفة السجادية: مقدمه).

جسم: بزرگ و عظیم. تَجَسَّمَتِ الْأُمُورُ^۱ أي عظمت. کتب جسمه أي معظمه، والأجسام: الأخضم.

جشم: من باب علم. يُجَشِّمُنَا أي يُكَلِّفُنَا، جَشِمْتُ الْأَمْرَ بالكسر تكلف ورزیدن از روی مشقت. جَشِمْتُهُ بِالْفَتْحِ كَلَّفْتُهُ. تَجَشَّمُ: تَكَلَّفُ و رنج کشیدن.

جلب: و جلباب و جلابیب: او ثوب واسع است که زنان بر سر خود اندازند. جلبب صحبت و صوت را گویند. مجلب^۲ سحاب است که در او رعد باشد.

جُلُجُل: جرس کوچکی است که در گردن دواب^۳ اندازدند، و منه الحديث: لا تصحب الملائكة رفقة فيها جُلُجُل^۴، جلجلة صوت رعد را نیز گویند^۵.

جل: - به فتح جیم و لام - گفته شود بر کوچک و بزرگ، عظیم و حقیر. جوهری گوید: الْجَلُّ الْأَمْرُ الْعَظِيمُ^۶، جلیل ایضاً امر هين و سیر است^۷.

جمع: ضد تفرق. يوم الجمعة روزی است از روزهای هفته. گفته شده است^۸ اول کسی که روز جمعه را جمعه اسم گذاشت کعب بن لوی^۹ (بوده است)، او اول کسی است که گفت، و اما بعد بعضی گفته‌اند^{۱۰} انصار اول کسانی بودند که این اسم را گذاشته‌اند، گفته‌اند که یهود را روزی است در هر هفته، پس بیایید شما بگردانیم از جهت ما یک روزی که اجتماع کنیم در آن روز، پس ذکر نماییم خدا را و نماز در آن روز نماییم، پس گفته‌اند: روز شنبه مال یهود است، روز یکشنبه مال نصاری است، پس بگردانید آن روز را [شما] روز عروبت، پس اجتماع نمودند به سوی سعد بن زراره^{۱۱} پس او در آن روز نماز با ایشان جای آورد دو رکعت و متذکر نمود ایشان

۱. در صحاح اللغة (ج ۵، ص ۱۸۸۸) از قول ابن سکیت: «تَجَسَّمَتِ الْأُمُورُ» آمده است.

۲. در نسخه مجلب آمده که نادرست است.

۳. سنن النسائي، ج ۸، ص ۱۸۰؛ المصنف، ج ۷، ص ۵۷۵.

۴. سَخَاباً مُتَرَاكِماً قَنِيناً مُرِيئاً طَبَقاً مُجَلْجَلًا (الصحيفة السجادية: دعای نوزدهم).

۵. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۶۵۹.

۶. حسن بلاؤه عندنا، و جل إحسانه إلينا (الصحيفة السجادية: دعای یکم).

۷. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۹۱؛ تفسیر القرطبي، ج ۱۸، ص ۹۷.

۸. کعب بن لؤی بن غالب (م ۱۷۳ ق) برای اطلاع از احوال وی رک: الأعلام زرکلی، ج ۵، ص ۲۲۸.

۹. بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۵؛ تفسیر القرطبي، ج ۱۸، ص ۹۷.

۱۰. برای اطلاع از احوال وی رک: الإصابة، ج ۳، ص ۵۱.

را، پس اسم گذاشته‌اند آن روز را روز جمعه؛ زیرا اجتماع در آن روز نموده بودند، پس خدا فرستاد در آن روز جمعه را، او اول جمعه بود در اسلام، میم در کلمه جمعه به ضم و فتح و سکون هر سه آمده است، از پیغمبر ﷺ روایت شده است: هر روز جمعه خدا آزاد نماید شش صد هزار بنده را که همه مستوجب آتش بودند، چنین ذکر شده در مجمع البیان^۱ و جمع الجوامع^۲.

جَمَام: فَرَّاء گوید: ^۳جَمَامُ الْقَدَحِ به کسر جیم است و جَمَامُ الْمُلُوكِ به ضم جیم، گفته نشود مگر در دقیق و شبه او، و او عبارت است از چیزی بعد (؟) پر شدن بالای سر او، به عبارت اخری جَمَام: پر شدن کیل به چیزی؛ کَذَا فِي كِتَابِ اللُّغَةِ. ^۴جَمَامُ الْفَرَسِ به فتح جیم است لا غیر ^۵، جَمَام به معنی راحت، از این قبیل است. جَمَّ الْفَرَسُ ^۶ یعنی رفته است مشقت او. و يقول: أَجَمَّ ^۷نَفْسَكَ يَوْمًا أَوْ يَوْمَيْنِ ^۸ یعنی راحت بده او را. در دعای صباح صحیفه جَمَام به معنی اخیر است ^۹.

جَنْب: طاعت، از این قبیل است قوله تعالی: «يَنْحَسِرَتَيْنِ عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» ^{۱۰} أي طاعة. جنب به معنی بُعد و دوری نیز آمده است، به معنی پهلوی هم آمده است و به معنی ذات هم آمده است. جنب الله أي ذاته. جانب یکی از نواحی شیء است ^{۱۱}.

جَنَ: به کسر جیم - مقابل بشر و انسان است و به ضم جیم: سپر و پرده را گویند،

۱. ج ۱۰، ص ۱۵.

۲. وَ وَقَفْنِي لِأَذَا قَرْضِ الْجَمَعَاتِ (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۳. ترتیب إصلاح المنطق، ص ۱۱۳.

۴. کتو اللغة، ج ۱، ص ۲۷۸.

۵. تاج العروس، ج ۸، ص ۲۳۲.

۶. همان، ج ۳، ص ۱۱۳.

۷. در صحاح أجمع آمده است.

۸. صحاح اللغة، ج ۵، ص ۱۸۹۱؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۰۶.

۹. فَيَكُونُ ذَلِكَ لَهُمْ جَمَاماً (الصحيفة السجادية: دعای ششم).

۱۰. سورة زمر، آیه ۵۶.

۱۱. وَ كُلُّ شَرِيفٍ فِي جَنْبٍ شَرَفِكَ حَقِيرٌ (الصحيفة السجادية: دعای چهل و ششم).

از این قبیل است در حدیث: الإمام جَنَّةٌ^۱ زیرا او نفی کند مأموم خود را از زلل و سهو چنانچه سپر باقی دارد صاحب خود را. جوهری گوید: جنین، بچه در شکم را گویند.^۲ جَنُّ: سپر. جَنَّةٌ: بستان. جَنَانٌ: به فتح - قلب را گویند. إَجْتِنَانٌ: استتار.^۳

جَوَارٌ: جَوَّار مثل خُوار. حکایت نمود اخفش: عَجَلًا جَسَدًا لَهُ جَوَّارٌ.^۴ جار الثور یعنی فریاد و صیحه نموده است، جار الرجل یعنی تضرع نموده است. الجَوَّار: بلند نمودن صوت. قوله تعالى: «تَجَزُّوْنَ»^۵ یعنی بلند می نمودند صوت های خود را به دعا؛ چنین ذکر نمود عزیزی.^۶ وفي الحديث: كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَهُ جَوَّارٌ إِلَى رَبِّهِ بِالتَّلِيَّةِ^۷ یعنی صوت خود بلند می نمود.

جاه: قرب و منزلت، اسباب وصول به غیر.^۸

جهد: - به ضم جیم و فتح آن - به معنی طاقت و مشقّت و مبالغت در امر. قوله: جَهْدٌ عِشْمٌ أَيْ كَدٌ وَ اشْتَدُّ.^۹ جهاد از جهد است یعنی مشقّت زیاد. جهاد به - کسر جیم - مصدر جاهد یجاهد جهاداً، و به فتح جیم: أَرْضٌ صَلْبَةٌ. قوله تعالى: «جَهْدٌ أَيْفَنَهُمْ»^{۱۰} یعنی مبالغت نمودن در یمین و زحمت کشیدن در آن.^{۱۱} جَهْدُ الْبَلَاءِ: او حالتی است که انسان با او امتحان شود تا این که آرزوی موت نماید، بعضی گفته اند: او کثرت عیال و قلت مال است.^{۱۲}

۱. مسند أحمد، ج ۲، ص ۴۶۷.

۲. صحاح اللغة، ج ۵، ص ۳۰۹۴.

۳. وَأَعْذَنِي... مِنْ شَرِّ كُلِّ مَنْ نَصَبَ لِرَسُولِكَ وَ لِأَهْلِ بَيْتِهِ حَرَبًا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ (الصحيفة السجادية: دعای بیست و سوم).

۴. لسان العرب، ج ۴، ص ۱۱۲، ولی قرائت مشهور: «عَجَلًا جَسَدًا لَهُ جَوَّارٌ» است. سوره اعراف، آیه ۱۴۸.

۵. سورة نحل، آیه ۵۳.

۶. این معنا در لسان العرب (ج ۴، ص ۱۱۲) آمده است ولی ذکر نشده قول چه کسی است.

۷. در مصادر مختلف این روایت با اختلاف از متن فوق آمده است. رک: جزء انشیه، ص ۲۸؛ صحیح مسلم ج ۱، ص ۱۰۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۶۵؛ السنن الکبری، ج ۵، ص ۴۲.

۸. وَ مِكَائِيلُ ذُو الْجَاوِ عِنْدَكَ (الصحيفة السجادية: دعای سوم).

۹. در صحاح اللغة (ج ۲، ص ۴۶۱) آمده است: تَكَبَّدَ وَ اشْتَدَّ.

۱۰. سورة أنعام، آیه ۱۰۹.

۱۱. لسان العرب، ج ۳، ص ۱۳۴.

۱۲. همان: و يقال: جهد البلاء: كثرة العيال و قلة الشيء.

جهم: عبوس شدن، يقول: تَجْهَمُونِي فِي وَجْهِي یعنی عبوس شدند بر روی من. رَجُلٌ جَهْمٌ الْوَجْهَ أَيُّ عَبُوسٍ^۱.

باب ما أَوْلَهُ الحاء

حبط: ابطال نمودن. حَطَبَ عَمَلُهُ أَيُّ بَطَلَ ثَوَابَهُ. إحباط: رفتن آب چاه است که بعد عود نکند؛ چنین ذکر نمود جوهری^۲. حبط: ورقی که از درخت افتد^۳.

حبل: عهد و امان و اون. در حدیث است: کتاب الله حبلٌ معدود^۴ أي نور ممدود أي نور هدایه. عرب تشبیه کند نور ممتد را و کشیده را به حبل و به خیاطه سفید، از این قبیل است: «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ»^۵ هو سود الصبح^۶.

حجر: کلام امام علیه السلام در دعای اعتداء: حِجْرَتِ عَلِيٍّ^۷، از جهت حجر دو معنا است: یکی به معنی منع، سنگ را سنگ گویند - یعنی حَجَرٌ را حَجَرٌ - زیرا او ممتنع است از صلابت او. گفت صاحب غره: «عقل را می‌نامند حِجْرٌ زیرا او منع کند صاحب خود را از چیزی که حلال نیست. حَجَرٌ بر یتیم به معنی منع است، یعنی ممنوع است از تصرف، از این قبیل است قوله تعالی: «قَسَمَ لِيَذِيَ حِجْرِي»^۸. دویم حجر به معنی حرام است^۹، حَجَرْتُ عَلَيْهِ أَيُّ حَرَمْتُ، حجرٌ: حرام، قوله تعالی: «وَحَزَنْتُ حِجْرًا لَا يَطْفَعُمَهَا»^{۱۰} قوله تعالی: «وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَخْجُورًا»^{۱۱}، أي حراماً محرماً علیکم الجنة^{۱۲}، حجر به معنی

۱. وَإِنْ وَكَلْتَنِي إِلَى خَلْقِكَ تَجْهَمُونِي (الصحيفة السجادية: دعای بیست و دوم).

۲. صحاح اللغة، ج ۳، ۱۱۱۸.

۳. و طَوْقَتِي طَرِقَ الْأَفْلاَحَ عَنَّا يَحْبُطُ الْحَسَنَاتِ (الصحيفة السجادية: دعای چهل و هفتم).

۴. مسند الرضا علیه السلام، ص ۲۰۴.

۵. سورة بقره، آیه ۱۸۷.

۶. بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي... لَكَ لَا أَمْسُكَ إِلَّا بِعِيْلِهِ (الصحيفة السجادية: دعای دویست و سی و ششم).

۷. الصحيفة السجادية: دعای شانزدهم.

۸. سورة فجر، آیه ۵.

۹. ترتیب إصلاح المنطق، ص ۱۲۱.

۱۰. سورة انعام، آیه ۱۳۸.

۱۱. سورة فرقان، آیه ۲۲.

۱۲. ترتیب إصلاح المنطق، ص ۱۲۱.

ضیق هم آمده است.^۱

حدب: مهربان و مشفق و دوست بودن. در صحیفه در دعا از جهت ولد خود قوله عَلَيَّ حَدِيبٌ^۲: به معنی مشفقین و محبین است، بقول: تَحَدَّبَ عَلَيْهِ أَيْ تَعَطَّفَ. حدث: حادث و حادث: چیزی را گویند که وجود او متجدد شده باشد در حال^۳. حدّ: هر کلمه‌ای که کشف نماید معنی کلمه دیگر را و حاضر سازد معنی و فایده او را، بر وجهی که منع نماید این که داخل شود در او چیزی که داخل نیست و منع نماید از بیرون رفتن چیزی که از او بیرون نیست.

مأخوذ است از حد به معنی منع و گفته شود به سَجَان حَدَاد: زیرا منع نماید بیرون آمدن مردم از حبس و لذا گوییم: حد ثواب، او نفع است که مستحق شود انسان او را بر وجه تعظیم و اجلال و حد عقاب ضرر است که انسان استحقاق او دارد بر وجه استخفاف و اهانت، حد بدعت احداث در دین نمودن، حد روح نفسی است که متروک(?) است در حی، حد رهق عجلة، حد شفاعت التماس نمودن از غیر از جهت دیگری یا دفع ضرر از غیر نمودن، حد توبه ندم از ما مضی و عزم بر ترک آینده، یحدونی - به حاء مهمله - در دعای توبه^۴ به معنی یسوقنی، حُدّی راندن شتر و تغنی از جهت او نمودن، باد شمال را حدود گویند زیرا او میراند سحاب را^۵.

حَدَر: [احدار: سرعت نمودن. انحدار و منحدر: سرایشب نمودن^۶.

حُدّی: خوانندگی از جهت شتر نمودن^۷.

جِذَاء: کفش و نعل و منه قوله: لَا يَصْلُئِي [علی] الْجَنَازَةَ بِحِذَاءِ^۸.

۱. و حجر فيه المطاعم و المشارب (الصحيفة السجادية: دعای چهل و چهارم).

۲. و جعلهم لي محبين و عليّ حدين (الصحيفة السجادية: دعای بیست و پنجم).

۳. و امتلات بحمل ما حَدَّثَ عَلَيَّ هَمًّا (الصحيفة السجادية: دعای هفتم).

۴. الصحيفة السجادية: دعای دوازدهم.

۵. ليس له حد في مكان و لا غاية في زمان (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۶. و أنت حدرتني ماء مهينا من صلب (الصحيفة السجادية: دعای سی و دوم).

۷. یحدونی علی مسألتک تفعلک علی من أقبل بوجهه إليك (الصحيفة السجادية: دعای دوازدهم).

۸. الکافی، ج ۳، ص ۱۷۶، ح ۲.

حرس: حفظ. حرسک الله أي حفظک الله^۱.

حرض: [تحریض]: اصرار نمودن و حث نمودن. محروض علیه^۲ یعنی محثوث علیه، «حَرَضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ»^۳ وادار ایشان را و تحثیث نما ایشان را بر قتال^۴.

حرمان: یعنی ممنوع بودن.^۵ أَحْرَمَهُ: منعه. حرمة - به کسر راء - حرمان. ^۶خَرِمَةً: آن چیزی که مطبوع انسان است فوت شود^{۷، ۸}.

حری: واری و جستجو نمودن. تَحْرِي: قصد و اجتهاد نمودن، و منه قوله «تَحَرَّوْا رَشْدًا»^۹.

حزن: حَزَنَهُ أَمْرٌ یعنی او را داخل در غم نمود، حُزن ضد سرور است، وَأَحْزَنَهُ غیره و حَزَنَهُ أَيْضاً؛ چنین گفت جوهری.^{۱۰} فرق ما بین هم و حزن و غم آن است: هم قبل نزول امر است و او منع می نماید خواب را، غم بعد از نزول امر است او جلب خواب می نماید، حزن به اندوه انداختن تو است چیزی که فوت شده است؛ چنین ذکر نمود کفعمی در کتاب فروق خود.

فرق ما بین خوف و حزن آن است: حزن انداختن تو است آن امری که فوت شده است، مرادف او است غم. خوف حزن بر امری است که هنوز نیامده است.

فرق ما بین حزن و غضب: امر اگر از کسی باشد که از تو بلند و بالاتر است، اگر امر از دون تو باشد او غضب است؛ چنین گفت ابراهیم بن محمد بن ابی عون کاتب در

۱. واحرس حوزتهم وامنع حومتهم (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

۲. إِنَّ الْأَجْرَ مَحْرُوضٌ عَلَيْهِ. رک: تحف العقول، ص ۵۱۱.

۳. سورة انفال، آیه ۶۵.

۴. فَأَجْرُنَا... أَجْرٌ... نَعْتَاضُ بِهِ مِنْ أَنْوَاعِ الذِّكْرِ الْمَحْرُوضِ عَلَيْهِ (الصحيفة السجادية: دعای چهل و پنجم).

۵. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۲۵.

۶. صحاح اللغة، ج ۵، ص ۱۸۹۶.

۷. همان، ج ۵، ص ۱۸۹۷.

۸. و نعوذ بك من... حرمان الثواب (الصحيفة السجادية: دعای هشتم).

۹. سورة جن، آیه ۱۴.

۱۰. صحاح اللغة، ج ۵، ص ۲۰۹۸.

کتاب اجوبه^۱.

حسیب: کفایت کننده و حساب کننده، و قوله: و «كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ [عَلَيْكَ حَسِيبًا]»^۲ أي محاسباً. عزیزی گوید: در حسیباً چهار قول است: کافياً و عالماً و مقدوراً و محاسباً^۳.

حسد: فرق نموده اند علما مابین حسد و غبطه: غبطه آن است که میل داشته باشی این که بوده باشد از جهت تو مثل آن چیزی که از جهت غیر است و این که آن چیز که از جهت غیر است از جهت او برقرار و دوام بوده باشد. حسد آن است که میل داری آن چیزی که از جهت غیر است از جهت تو باشد و از او زایل شود آنچه که در اوست. در روایت است: آیا غبطه ضرر دارد؟ فرمودند: نه إِلَّا كَمَا يَضُرُّ الْعُضَاءَ^۴ الْغَبْطُ^۵، مراد آن است [که] ضرر غبطه مثل ضرر حسد نیست، مضرة غبطه از جهت صاحب او قدر مضرة حبط ورق است بالای درخت، ورق همانکه ساقط شود عوضی دارد؛ چنین ذکر نمود کفعمی^۶.

حسیر: و حسیر: مشقت و کل شدن^۸، «لَا يَسْتَحْزِرُونَ»^۹ یعنی مشقت و کل نبود بر ایشان عبادت نمودن، مأخوذ است از حسیر و هو الکال. بعضی گفته اند: [یعنی] منقطع از عبادت نشده اند. بعیر محسور: آن بعیر را گویند که قوت او رفته باشد.^{۱۰} بصر الحسیر: الکلیل.^{۱۱} حسرت: اندوه و حزن و منه: «يَحْزَنُ»

۱. بحار الأنوار، ج ۸۳، ص ۹۲.

۲. یک أستحیر... من غیر الزمان و تواتر الأحران (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۳. سورة اسراء، آیه ۱۴.

۴. و کفی یک جارباً، و کفی یک حسیباً (الصحيفة السجادية: دعای پنجاهم).

۵. در نسخه به اشتباه: «الغضباء» آمده است.

۶. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۴۱۷.

۷. و أعوذ بالله تعالی من کید الحاسدين (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۸. سختی و مصیبت. رک: فرهنگ فارسی معین، ج ۳، ص ۳۰۱۳.

۹. سورة انبیاء، آیه ۱۹.

۱۰. در تاج العروس (ج ۳، ص ۱۴۰) آمده است: الحسیر البعیر المعبی الذي کل من کثرة السیر.

۱۱. لسان العرب، ج ۴، ص ۱۸۸.

عَلَى الْعِبَادِ^۱

حسم: قطع نمودن^۳، حُشوم تابع شدن پی در پی^۴.

حشد: جمع بودن. قول امام در صحیفه در دعای وداع: ^۵محتشداً أي مجتمعاً. حشد من الناس: ^۶جماعة من الناس^۷، واحتشد القوم لفلان یعنی جمع شدند از جهت او مهیا شدند از جهت او. ^۸در وصف نبی ﷺ وارد است: محموداً محشوداً یعنی اصحاب او خدمت او می نمودند و اجتماع بر او می نمودند. جوهری گوید: ^۹رجل محشود یعنی مردمان پی چیدند از جهت خدمت او^{۱۰}.

حشارج: جمع حشرجة: او غرغره و آواز سینه است وقت مردن^{۱۱}.

حصر: به معنی حبس و ضیق و منع. در دعای اعتداء: يحاصرني بحقي^{۱۲} - به حاء و صاد مهمله - یعنی منع حق می نماید و ضیق می گیرد بر من. أحصره المرض: منعه. ^{۱۳}حصره العدو یعنی ضیق بر او گرفت. ^{۱۴}قال تعالى: «وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا»^{۱۵} أي حبساً، «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ»^{۱۶} أي ضاقت بقتالكم.^{۱۷}

۱. سورة يس، آية ۳۰.

۲. أدعوك دعاء من عظمت لتفريطه حسرتة (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۳. ترتيب كتاب العين، ج ۱، ص ۳۸۴.

۴. جامع البيان، ج ۲۹، ص ۹۴ زاد المسير، ج ۸، ص ۷۹؛ تفسير القرطبي، ج ۱۸، ص ۲۵۹؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۳۴.

۵. الصحيفة السجادية: دعای چهل و پنجم.

۶. فقد روي عن مولانا أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ؑ: أنه كان يوماً جالساً في حشد من الناس من المهاجرين و الأنصار... ركن: فلاح السائل، ص ۱۹۸.

۷. غريب الحديث (ابن قتيبة)، ج ۱، ص ۱۹۷.

۸. لسان العرب، ج ۳، ص ۱۵۰.

۹. صحاح اللغة، ج ۲، ص ۴۶۵.

۱۰. و جعلته... لأهل ملكك مجعماً و محتشداً (الصحيفة السجادية: دعای چهل و پنجم).

۱۱. مترادف الحشارج إذا هفت النفوس (الصحيفة السجادية: دعای چهل و دوم).

۱۲. الصحيفة السجادية: دعای چهاردهم.

۱۳. در اصلاح المنطق ابن سبکت ص ۱۶ آمده است: يقال أحصره المرض إذا منعه من السفر أو من حاجة يريد بها.

۱۴. ترتيب إصلاح المنطق، ص ۱۶.

۱۵. سورة اسراء، آية ۸.

۱۶. سورة نساء، آية ۹۰.

۱۷. لسان العرب، ج ۴، ص ۱۹۳.

حصر بأمرة أي ضاق^۱ به ذرعاً.

حص: ارضی که در او نبات نباشد، یا سری که موی نداشته باشد. حصاء و حصه سری که مو نداشته باشد. در دعای اهل ثغور: فی اُحْصُ اَرْضَکَ به همین معنا است.^۲

حصی: شماره نمودن و عدد، يقول: اُحصیت یعنی شمردم او را، و قولهم: نحن اُکثر منهم حصی أي عدد اُکثر^۳.

حطّة: أي حطّ حطّة ریخته است ریختنی. حطّة در قوله تعالی: «وَقُولُوا حِطَّةٌ»^۴ مصدر است، یعنی بریزید از ما گناهان ما را ریختنی. مفسرون گفته‌اند: تفسیر شده است حطّة به لا اله الا الله. جوهری گوید: حطّة کلمه‌ای است اگر بگویند آن کلمه را گناهان ایشان خواهد ریخته شد.^۵

حظر: - به ظاء مشامة(?) - به معنی منع.^۸ محظور خلاف مباح است زیرا او ممنوع منه است؛ چنین ذکر شده است در کلام مطرزی. در حدیث است: لا یحظر علیکم النبات^۹ یعنی منع ننمایید از زراعت هر جای که می‌خواهید.^{۱۰}

حفدة: و حفدوه: یاران و فرزندانگان.^{۱۱}

حافرة: اوّل کار یا اوّل حال.^{۱۲}

۱. در نسخه: أو أضاّق.

۲. الصحیفة السجادیة: دعای بیست و هفتم.

۳. صحاح اللغة، ج ۶، ص ۲۳۱۵.

۴. لک الحمد... حمداً لا یحصی له الخلائق عدداً (الصحیفة السجادیة: مقدمه).

۵. سورة بقره، آیه ۵۸.

۶. صحاح اللغة، ج ۳، ص ۱۱۱۹.

۷. و ما... ضاع قلبي لهما من حق فاجعله حطّة لذنوبها (الصحیفة السجادیة: دعای بیست و چهارم).

۸. الصحاح اللغة، ج ۲، ص ۶۳۴؛ القاموس المحيط، ج ۲، ص ۱۱.

۹. غریب الحدیث (ابن سلام)، ج ۳، ص ۱۲۶؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۳۵؛ صحاح اللغة، ج ۱، ص ۲۴۲؛ النهایة فی

غریب الحدیث، ج ۱، ص ۳۸۹.

۱۰. قد علمت یا اِلهی ما ناثی من فلان بن فلان مما حظرت (الصحیفة السجادیة: دعای شانزدهم).

۱۱. ترتیب کتاب العین، ج ۱، ص ۴۰۱؛ غریب الحدیث (ابن قتیبة)، ج ۱، ص ۱۹۷؛ لسان العرب، ج ۳، ص ۱۵۳.

۱۲. ترتیب کتاب العین، ج ۱، ص ۴۰۱.

حقی: مبالغه در قضای حاجت یا مبالغه در سؤال. در دعای تعسر امور قوله ﷺ: فكن بِخَوَائِجِي حَفِيًّا^۱ یعنی مبالغه کننده در قضای حوائج او، طلب نهایت کننده در فعل حوائج. حفیت إليه بالوصية^۲ یعنی مبالغه نموده‌ام. من أحفی شاربیه^۳ استقصاء و مبالغه نمود در اخذ او.^۴ تحفیتُ بفلان في المسألة یعنی سؤال نموده‌ام من سؤالی [که] اظهار نموده‌ام من در عنایت و محبت نیکویی^۵، و منه قوله تعالی: «إِنَّهُ وَكَانَ بِي حَفِيًّا»^۶ یعنی نیکویی کننده و معین. می شود حَفِيٌّ به معنی عالم باشد کقولہ: «كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا»^۷، می شود به معنی لطیف باشد چنانچه ابن فهد در عده تصریح نموده است.^۸

حکم: أي حکمة. قوله حکم أي حکمة، «وَأَتَيْنَهُ الْحُكْمُ»^۹ أي الحکمة مثل نعم و نعمة. قوله: «فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا»^{۱۰} أي حکمة. «سکوت حکم است لکن فاعل او اندک است» یعنی حکمت است. در حدیث است: «إِنَّ فِي الشَّعْرِ لِحُكْمًا»^{۱۱} یعنی در شعر کلام نافع است که منع نماید از جهل و سفه و نهی نماید از ایشان. «يَكْتَبُ أَحْكَمْتَ أَيْسَتُهُ»^{۱۲} یعنی به امر و نهی و به حلال و حرام، «ثُمَّ قُضِلَتْ»^{۱۳} بالوعد و الوعيد. «سُورَةُ مُحْكَمَةٍ»^{۱۴} یعنی غیر منسوخه. قوله: «ءَايَتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ»^{۱۵} أي المحکم به دلیل

۱. الصحیفة السجادیة: دعای بیست و دوم.

۲. تاج العروس، ج ۱۰، ص ۹۴.

۳. عدة من أصحابنا عن أحمد بن أبي عبدالله، عن بعض أصحابنا، عن علي بن أسباط، عن عبدالله بن عثمان أنه رأى أبا عبدالله ﷺ أحفی شاربیه حتی ألصقه بالسبب. رک: الکافی، ج ۶، ص ۴۸۷.

۴. تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۰۳؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۶، ص ۲۵۷.

۵. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۱۸۸.

۶. سورة مريم، آیه ۴۷.

۷. سورة اعراف، آیه ۱۸۷.

۸. عدة الداعي، ص ۳۰۳.

۹. سورة مريم، آیه ۱۲.

۱۰. سورة شعراء، آیه ۲۱.

۱۱. در الأمالی شیخ صدوق (ص ۷۱۸) آمده است: فقال النبي ﷺ: «إِنَّ فِي الشَّعْرِ لِحُكْمًا».

۱۲. سورة هود، آیه ۱.

۱۳. سورة محمد، آیه ۲۰.

۱۴. سورة يونس، آیه ۱.

قوله: ﴿أَحْكَمْتَ عَائِيَّتَهُ﴾^۱.

حمد: او ثنا بر جمیل است از نعمت و غیر نعمت. گفته شود حَمِدَت الرجل وقتی که ثنا بر او نمایی به واسطه کرم او و حسن شجاعت او و اشیاء اینها. الف و لام در حمد از جهت جنس است پس خواهی شناخت افراد او را. بعضی گفته‌اند از جهت عهد است یعنی حمد لایق به جلال خدا از جهت خداست، به تحقیق ممکن است این که بوده باشد در کلام علی علیه السلام: لَوْ شِئْتُ أَنْ أُوقَرَ تَعْبِيراً فِي قَوْلِكَ «الْحَمْدُ لِلَّهِ» لَفَعَلْتُ^۲، دلالت بر این که الف و لام در حمد از جهت جنس باشد.

زمخشری گوید: لام از جهت تعریف حقیقت است مثل قوله: ﴿إِنِّي [لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ] أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ اللَّيْثُ﴾^۳ و قولهم: الرجل خیر من امرأة^۴. مقدار گوید: الف و لام از جهت عهد نیست؛ زیرا تقدیم معهود نشده است و از جهت استغراق هم نیست، مثل قوله: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾^۵؛ زیرا حمد یک طبیعت است در او تعدد نیست.

زمخشری گوید: حمد و مدح دو برادرند؛ زیرا حمد مقلوب مدح است به دلیل قول شاعر:

لا تحمدن امرأة حتى تجزبه و لا تذمته من غير تجريب^۶

گردانید حمد را به ابراء ذم مقابل مدح. مقدار گوید: حمد ذکر نمودن صفات کمال اختیاری است، مدح ذکر نمودن مطلق کمال است - گفت: - آنچه زمخشری ذکر نموده است افاده تأکید کند، آنچه من ذکر نموده‌ام افاده تأسیس کند، تأسیس اولی است. بعضی گفته‌اند حمد از جهت ذوی العقول است، مدح از جهت او و غیر او.

۱. سورة هود، آیه ۱.

۲. هو الإله... القادر الحكيم (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۳. در مصادر یافت نشد.

۴. سورة يوسف، آیه ۱۳.

۵. مختصر المعاني، ج ۱، ص ۱۷۸.

۶. سورة عصر، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

۷. از اشعار نابغه بنی شیبان عبدالله بن مخارق است. رک: تاریخ مدینه و دمشق، ج ۳۳، ص ۲۵.

است، به خاطر همین است [که] گفته شود: مدحت الفرس، و لایقال: حمدته. رفع دادن دال «الحمد» از جهت ابتدا است از جهت اجتماع، مگر این که روایت شده است شاذاً نصب او.^۱ چرا اختیار رفع او شده است؟ زیرا او اقوی و امدح است؛ زیرا معنای او آن است: حمد واجب است از جهت خدا و مستقر است از جهت او پس او اقتضا نماید عموم از جهت جمیع خلق را، به خلاف اگر نصب داده شود؛ زیرا می‌باشد او منصوب^۲ بر مصدریت، تقدیر او این است: «أحمد الحمد لله أو أجعل الحمد لله»^۳ اقتضا می‌کند که او مدح متکلم است فقط، چرا از او در دعای اعارف و طلب توبه: یا من تحمّد إلى خلقه یعنی جای آور [د] چیزی را که حمد بر او شود، این از باب اشتقاق است مثل تدرّع یعنی پوشید درع را، تمندل یعنی مسح نمودید خود را به منديل. حمد نقیض ذمّ است، تحمید ابلغ است از محمده به فتح میم و کسر او، عبارت است از چیزی که به او حمد شود. صادر شد حمد دون شکر و مدح زیرا تأسی نمود به خدای سبحانه در فاتحه و غیر فاتحه و از جهت قوله: الحمد رأس الشکر^۴. بعضی گفته‌اند محلّ او لسان است، او واضح و ادلّ است بر مکان نعمت از شکر و اسبغ است بر ثناء نمودن بر مولای خود از عمل جوارح و اعتقاد. در سنن ابی داود از پیغمبر روایت نموده است: کلّ کلام لا یبدا فیه بالحمد فهو أجزم^۵ قیل أي أبتّر منقطع لا نظام له.

بدان [که] حمد دو خاصیت از جهت او است: یکی آن است که حمد به لسان است؛ لقوله تعالی: ﴿وَقَالُوا أَلْخَفَدُ لِلَّهِ﴾^۶ قول به لسان است. دویم آن است [که] در حمد شرط نیست سبق نعمت زیرا حمد با نعمت وارد است در قول تعالی: ﴿أَلْخَفَدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ﴾^۷ و بدون نعمت در قول تعالی:

۱. این قول فزاء است. رک: لسان العرب، ج ۳، ص ۱۵۵.

۲. نسخه: + است.

۳. لسان العرب، ج ۳، ص ۱۵۵.

۴. جوامع الجامع، ج ۱، ص ۵۲؛ النهاية فی غریب الحديث، ج ۱، ص ۴۲۰؛ المصنف، ج ۱۰، ص ۴۲۴.

۵. سنن ابی داود، ج ۲، ص ۴۴۳.

۶. سورة اعراف، آیه ۴۳.

۷. در نسخه: + «وقل»، که اشتباه است.

۸. سورة ابراهيم، آیه ۳۹.

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا﴾^۱.

و از جهت شکر خواصی است: یکی آن است که شکر به لسان شود، او حَسَن الثناء است؛ زیرا وارد شده است در حدیث: المتحدِّثُ بالنعمة شکر^۲. دویم این که شکر به قلب می‌شود؛ زیرا در حدیث وارد است: بعد از این که شناختی تو که نعمت از من است پس راضی شدم من از تو این شکر است. سیم به جوارح است لقوله: ﴿أَغْمَلُوا أَلْ دَاوُدَ شُكْرًا﴾^۳ پس شناخته شده است که شکر سه منزل دارد: قلب و لسان و ید، قال الشاعر:

أفادتكم النعماء مني ثلاثة
يدي ولساني والضمير المحجَّب^۴

چهارم ترک شکر کفر است. پنجم شکر استدعا دارد سبق نعمت را. ششم شکر به او صید شود نعمت مفقوده را؛ زیرا شکر موجب زیادتِ نعمت شود. هفتم نعمت موجوده به واسطه شکر باقی می‌نماید.

حمیم: از جهت حمیم معانی است: حمیم آب گرم را گویند، حممته یعنی گرم نموده‌ام او را، استحمت یعنی غسل نموده‌ام با آب گرم، بعد گردید هر غسل نمودن به هر آبی را استحمام. حمیم آب بارد را گویند. أيضاً قال الشاعر:

و ساع لي الشراب، و كنت قبلا
أكاد أغص بالماء الحميم^۵

حمیم: خویش و قوم نسبی را گویند و منه قوله تعالى: ﴿وَلَا يَسْتَلْ حَمِيمٌ حَمِيمًا﴾^۶. حمیم خاص مقابل عام را نیز گویند، جئنا في الحامة لا في العامة^۷. حمیم: عرق را گویند. حمیم: گرمی تابستان را نیز گویند، شتر خوب را گویند، در دعای نماز شب

۱. سورة اسراء، آیه ۱۱۱.

۲. التحدُّثُ بالنعمة شکر. رک: کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۹۸.

۳. سورة سبا، آیه ۱۳.

۴. الفائق في غريب الحديث، ج ۱، ص ۲۷۳.

۵. این ابیات از یزید بن صق است و در لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۵۴ و غریب الحديث حربی، ج ۲، ص ۷۱۳ به جای قبلاً، قدماً آمده است؛ ولی در شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۷۳ و شرح الرضی علی الکافی، ج ۱، ص ۲۵۳ همانند نسخه قبلاً آمده است.

۶. سورة معارج، آیه ۱۰.

۷. در مصدر «جئناکم» آمده است: يقال: جئناکم في الحامة لا في العامة. رک: ذخائر العقبی، ص ۲۱.

در صحیفه حمیم به معنی اول است نه غیر او.

حنفیق: غیظ نمودن، بقول: أحنقه أو محنوق^۱.

حوب: در دعای اعتداء: محو الحوبة^۲ الحوبة - بالضم - الإثم. حوبة: زنان ذات رحم اند که ضایع نموده اند مادر و خواهر و دختر. حوبة: پیری و حاجت، از این قبیل است قوله: ألحق الله به الحوبة یعنی [ال]مسکنة،^۳ و فلان حوبة یعنی در نزد او خیر و شر نیست. حوبة: مرد ضعیف؛ چنین گفته است جوهری.^۴ مراد در دعا معنای اول است، از این قبیل است حدیث: واغسل حوبتي^۵ أي إثمی. در حدیث است^۶ که مردی از او سؤال جهاد نمود فرمود: لك الحوبة یعنی اثم بر تو است اگر او را ضایع نمودی. و في الحديث: في الربا سبعون حوباً^۷ یعنی هفتاد قسم از معصیت است.

حمیت: ننگ و دماغ فروشی و عار داشتن و غضب نمودن.^۸

حوج: حاجتمند شدن و استیصال. حائجة أي الشدة. يحتاج أي يستأصل...

حوذ: قول الله در دعا و استعاذه: سیتحوذ علينا^۹ أي یستولي، من الحوذ: به شتاب رفتن^{۱۰} و مستولی شدن.

حوزة: حدود و نواحی. حوزة الإسلام: حدود و نواحی او.^{۱۱}

حاش: لغوین گفته اند از جهت او دو معنا است: یکی تنزیه نحو قوله در دعای

۱. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۷۰.

۲. کم من باغ... ينظرني على شدة الحق (الصحيفة السجادية: دعای چهل و نهم).

۳. الصحيفة السجادية: دعای پانزدهم.

۴. غریب الحديث العربي، ج ۲، ص ۶۶۰.

۵. صحاح اللغة، ج ۱، ص ۱۱۶.

۶. غریب الحديث ابن سلام، ج ۲، ص ۲۰.

۷. المصنف ابن ابی شیبہ کوفی، ج ۲، ص ۵۶۰.

۸. همان، ج ۵، ص ۲۳۴.

۹. أعوذ بك من... ملكة الحمية (الصحيفة السجادية: دعای هشتم).

۱۰. و نعوذ بك من... أن يستحوذ علينا الشيطان (الصحيفة السجادية: دعای هشتم).

۱۱. تاج العروس، ج ۲، ص ۵۶۰.

۱۲. واحرس حوزتهم، وامنح حومتهم (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

اعتراف: حاشاک^۱ یعنی سبحانک و آنزَهک؛ دویم استثناء، قوله حاش الله^۲ معنای او معاذ الله^۳.

حواشی: جمع حَوْش، یعنی اطراف و جوانب.

حائل: یعنی متغیر. در دعای اعتراف و طلب توبه: ^۴ بصوت حائل و خامل هر دو قرائت شده است؛ اما خامل باشد به معنی خفی، در روایت است: اذکرو الله ذکرأ خاملأ^۵ یعنی صوت خود را خفی نما در مقام ذکر او از باب تعظیم مر جلال خدای.

حیص: و مَحِیص یعنی فرار نمودن و محل فرار ﴿لَا یَجِدُونَ عَنْهَا مَحِیصًا﴾ «مَا لَنَا مِنْ مَّحِیصٍ» آي ... و ملجأ و معدل، حاص حیصه یعنی جولان نمود جولان نمودنی که ... فرار می نمود.

حیاطة: حفظ نمودن. حیاطة الإسلام: ^۶ حفظ نمودن از جمیع جوانب او. حائط: بستان. اصل او: ما أحاط به، قوله تعالى: ﴿أَحْطَتْ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ﴾^۷ یعنی دانستم او را از جمیع جوانب او.^۸

حیال: به کسر حاء مهمله - ما یقابل و جهات را گویند و مهدت حیاله أي قبالة.

حومة: معظم الشيء. حوم: کَلَّة بزرگ از شتر^۹.

حیاء: امتناع نمودن از روی عقل مر چیزی را که می داند سقوط قدر یا منزلت

۱. لیس... لذنبی غافر غیرک حاشاک (الصحیفة السجادیة: دعای چهاردهم).

۲. سورة یوسف، آیه ۳۱.

۳. تفسیر مجاهد، ج ۱، ص ۳۱۵. در تفسیر مجمع البیان، ج ۱۲، ص ۲۷۳ و در معانی القرآن نحاس، ج ۳، ص ۴۲۲ این معنا را از مجاهد نقل نموده اند و در تفسیر زاد المسیر ابن جوزی، ج ۴، ص ۱۶۸ از قول ابن عباس و مجاهد نقل شده است.

۴. الصحیفة السجادیة: دعای دوازدهم.

۵. رک: ترتیب کتاب العین، ج ۱، ص ۵۲۹؛ شرح الأخبار قاضی نعمان، ج ۳، ص ۱۸۹؛ الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۳۴۵؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۸.

۶. الصحیفة السجادیة: دعای اول.

۷. سورة نمل، آیه ۲۲.

۸. و حطینی من حیث لا أعلم، حیاطة تقینی بها (الصحیفة السجادیة: دعای چهل و هفتم).

۹. ترتیب کتاب العین، ج ۱، ص ۴۴۷.

۱۰. واحرس حوزتهم، و امنع حومتهم (الصحیفة السجادیة: دعای بیست و هفتم).

می‌شود، یا امر چیزی را که می‌داند ملامت غیر بر او.^۱
 حَيٍّ: آي اسرع.

باب ما أوله الخاء

خبل: - به سکون باء - فساد و به فتح او: جن. اختبله: افسد عقله أو عضوه. دهرُ خبل أي ملتوٍ على أهله. خبال: مشقت و رنج کشیدن.
 خاتم: به کسر تاء و به فتح تاء، قرائت به هر دو شده است. در فوق کفعی است: معنای خاتم - به کسر - آخر است، خاتم النبیین: آخر نبیین، و به فتح تاء به معنی زینت است. خاتم النبیین: زین النبیین، چنانچه خاتم زینت است از جهت لابس او، در او چهار لغت است: خاتم، خاتم، ختام و خاتام.^۲
 خدع: و خديعة: فریب دادن و گول زدن و حيله نمودن.^۳

خرع: و اختراع: کار تازه [که] کسی مثل او ننموده جای آوردن.
 خزی: رسوایی و افضاح. مقام الخزي یعنی ذلت، از این قبیل است قوله تعالی: ﴿وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾^۴ أي تذلنا، قوله: ﴿لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ﴾^۵ أي فضيحة، از این قبیل است ﴿وَلَا تُخْزَوْنِي فِي ضَيِّقِي﴾^۶ و قوله: ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنْزِلَ وَتُخْزَى﴾^۷ یعنی خوار و رسوا شویم، در صحاح^۸ گردانید خزی را به معنی قهر و ذلت و خواری، طلب حياء نمودن.^۹
 خسا: تکلم ننمودن و دور شدن. قوله: ﴿أَخْسَأُوا فِيهَا﴾^{۱۰} یعنی دور شوید

۱. كل ذلك حياء منك لسوء عملي (الصحيفة السجادية: دعای شانزدهم).

۲. فغتم بنا على جميع من ذرأ (الصحيفة السجادية: دعای دوازدهم).

۳. وأنسيهم عند لقائهم العدو ذكر دنياهم الخداعة (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

۴. سورة آل عمران، آية ۱۹۴.

۵. سورة بقره، آية ۱۱۴.

۶. سورة هود، آية ۷۸.

۷. سورة طه، آية ۱۳۴.

۸. صحاح اللغة، ج ۶، ص ۲۳۲۶.

۹. واقطع بخزيهم أطماع من بعدهم (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

۱۰. سورة مؤمنون، آية ۱۰۸.

دور شدن از روی سخط و غضب. بعضی گفته‌اند: إحصاً کلمه‌ای است که سگ را با او زجر کنند، مثل این که در فارسی گویند: چخ.^۱

خشع: ساکن و مطمئن. فرق مابین خشوع و خضوع آن است که خضوع در بدن و بصر و صوت است، خشوع در قلب است. قوله: «وَوَخَّشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ»^۲ أي انخفضت، قوله: «تَزَى الْأَرْضُ خَشِيعَةً»^۳ یعنی ساکنه و مطمئنه، قوله: «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ»^۴ أي خاضعون و قیل خائفون، خشوع سکون و تذلل.^۵

خشعی: ترسیدن. در قول امام علی (ع) در دعای الحاح: أخشى خلقك [لك] که اشاره است به قول تعالی: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۶ یعنی نمی‌ترسد [از] خدا حق ترسیدن [و] نمی‌ترسد معاصی او را از جهت خوف عقاب او مگر علما که او را شناخته‌اند حق معرفت. روایت شده است از صادق (ع) که فرمود: قصد نمود خدا به علما کسی را که قول او با فعل موافق باشد. کسی که تصدیق نکند قول او فعل او را او عالم نیست.^۸

از ابن عباس نقل شده است^۹ گفت: اراده نموده است خدا از این کلام این مطلب را که: می‌ترسد مرا از بندگان من هر که عالم است به جبروت و عزّت و سلطنت من. در حدیث است: اعلم شما به خدا کسی است که از خدا زیادتر می‌ترسد. فروق گوید: کفایت کند مرد را دانایی او که از خدا می‌ترسد و کفایت کند مرد را جهل او که عجب به عمل خود کند. چرا خدا علما را مختص نمود به خشیت؟ زیرا عالم زیادتر می‌ترسد از عقاب خدا از جاهل؛ زیرا او مختص است به معرفت توحید و عدل و تصدیق نماید

۱. اللهم احسأه عنا (الصحيفة السجادية: دعای مقدمه).

۲. سورة طه، آیه ۱۰۸.

۳. سورة فصلت، آیه ۳۹.

۴. سورة مؤمنون، آیه ۲.

۵. بسم الله الذي... لا أخشى إلا عدله، ولا أعتمد إلا قوله (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۶. الصحيفة السجادية: دعای پنجاه و دوم.

۷. سورة فاطر، آیه ۲۸.

۸. الکافی، ج ۱، ص ۳۶.

۹. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۵۲؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۴، ص ۳۴۳.

حساب و جَنَّت و نار را.

اگر بگوییم می بینم از علما که مرتکب معاصی شوند و از خدا نمی ترسند؟ می گوییم: لا بد است با علم برترسد اگر چه بعضی از اوقات اختیار نماید معصیت را وقت غلبه شهوت از جهت لذت الآنی^۱.

خطر: قدر و منزلت. هذا خطر لفلان یعنی در منزلت او است. قوله ﷺ در دعای بر نفس: یا من تصغره عند خطره الأخطار^۲ أي عند قدره الأقدار و منزلته [ال] منازل. و فی الحديث: الجنة لا خطر لها^۳ أي لا عوض.

خفر: خفیر: پناه دهنده. خَفَّرَ: أجار؛ چنین گفته است جوهری.^۴ خفیر: آن کسی را گویند که قوم در ضمان او باشند. خفرت و قتی که نوشته شود از جهت او خفر^۵. أخفرت الرجل یعنی نقض عهد او نموده ام.^۶ خفر: عهد و ذمت، تَخَرَّفْتُ: طلب پناه نموده ام، از این قبیل است حدیث ابوبکر: من صَلَّى الصبح فهو في خفرة الله^۷ أي في ذمته و جواره. خفرة و خفارة سواء است.^۸

خفّض: به معنی لَین و نرم. خفّض الجناح^۹ عبارت است از لین جانب، قوله تعالی: ﴿وَ أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ﴾^{۱۰} یعنی أَلن لهما جانبک^{۱۱}.

خلب: و خلافة: خدعه نمودن و برقی که در او باران نباشد.

۱. و تواضعت الجبابة لخشيت (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۲. الصحيفة السجادية: دعای پنجم.

۳. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴۸.

۴. صحاح اللغة، ج ۲، ص ۶۴۸.

۵. در نسخه: حقیر.

۶. تاج العروس، ج ۲، ص ۱۸۶.

۷. غریب الحديث (ابن قتیبه)، ج ۱، ص ۲۵۳.

۸. له الحمد... حمداً يكون... خفیراً من نعمته (الصحيفة السجادية: دعای یکم).

۹. قال علي ﷺ: خفّض الجناح زينة العلم. رک: کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۹۹؛ كشف الغمة، ج ۳، ص ۱۳۹؛ بحار الأنوار،

ج ۷۵، ص ۸۰.

۱۰. سورة اسراء، آية ۲۴.

۱۱. وألبسني زينة المتقين في... خفّض الجناح (الصحيفة السجادية: دعای بیستم).

خلج: نزاع و انتزاع. قوله ﷺ در دعای بر اتباع الرسل: و لم یختلفهم شک^۱ أي ینازعهم شک. در حدیث است: محنت الخشبۃ الناقۃ الخلوج^۲ یعنی ناقه که انتزاع شد و لد او.

خلف: تخلف نمودن. خوالف: زنان، از این قبیل است قوله تعالی: ﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾^۳. خَلَف: جانشین و قائم مقام را نیز گویند، يقول: خَلَفَ فلانٌ فلاناً أي کان خلیفةً [له].

خلل: جمع او خِلال مثل جمل و جمال. خلال ذلك یعنی أثناء ذلك، قوله تعالی: ﴿فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ﴾^۴ أي من أثناءه. خلل: هر فُرجه که در شیء واقع شود، خلیل: دوست و صَديق، خُلَّة - به ضم خاء - به معنی خصله^۵.

خلاء: خالی بودن و گذاشتن، از این قبیل است: أعوام خالية أي ماضية^۶.

خوف: [تخويف]: ترسانیدن. در دعای صحیفه از جهت ولد خود: و یخوَفنا بغیرک^۷. گفته شده است: چگونه شیطان می ترساند ما را به غیر تو و حالیکه ما او را مشاهده نمی کنیم و کلام او نمی شنویم؟ گوییم: تخويف شیطان و سوسه اوست چنانچه گویی: نفسي تخوَفني بكذا.

خول: خَوَّلْتَنِي^۸ أي مَلَكْتَنِي و أعطیتني، از این قبیل است قوله تعالی: ﴿ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً﴾^۹ أي أعطاه و ملكه و يقول: هم خَوَّلَ فلان یعني أتباعه، مفرد او خائل. خول به معنی مراعات، هو تَخَوَّلَ علیهم یعنی مراعات ایشان نموده است. هر کسی عطا نماید بدون جزاء به تحقیق فقد خَوَّل. خَوَّل الرجل جسم اوست مأخوذ

۱. و أوصل التابعین... خیر جزائک الذین... لم یختلفهم شک (الصحیفه السجادیة: دعای چهارم).

۲. اصل حدیث این چنین آمده است: حنت الخشبۃ حنین الناقۃ الخلوج (سنن الدارمی، ج ۱، ص ۷۱).

۳. سورة توبه، آیه ۸۷

۴. سورة نور، آیه ۴۳.

۵. و ذکر تک فی خلال ذلك حتی یکل لسانی (الصحیفه السجادیة: دعای شانزدهم).

۶. هذا مقام من... قد خلا طعمه من کل مطعم (الصحیفه السجادیة: دعای سی و یکم).

۷. و جعلت لنا عدوا... یخوَفنا بغیرک (الصحیفه السجادیة: دعای بیست و پنجم).

۸. الصحیفه السجادیة: دعای بیست و دوم.

۹. سورة زمر، آیه ۸

است از خائِل به معنی مراعات یا از تخویل به معنی تملیک.^۱ خول جمع خائل مثل خدم جمع خادم.^۲

خیلاء: کبر. در حدیث طلحة:^۳ إِنَّا لَا نَخُولُ عَلَيْكَ أَيَّ لَا تَتَكَبَّرُ يَقُولُ: خَالَ الرَّجُلُ وَ اخْتَالَ وَ رَجُلٌ خَالٍ وَ ذُو خَالٍ أَيُّ ذُو تَكَبَّرَ. متخیل.^۴ متکبر.

باب ما أوله الدال

دأب: جد [و] [جهد نمودن در سیر، يقول: دأب السیر إذا اجتهد، قوله: ﴿سَبَّحَ سَبِّينَ دَأْبًا﴾^۵ أي متتابعاً.

دحر: دَحَرَ أَي أَبْعَدَ، إِدْخَرَ عَنِّي الشَّيْطَانُ^۶ یعنی دور نما تو، قوله تعالى: ﴿مِنْ كُلِّ جَانِبٍ * دُحُورًا﴾^۸ أي تباعداً من جنة.

دخر: ذلیل و کوچک شدن.

دخل: عیب و مکر و ربه. فلان دخل في بني فلان یعنی خود را نسبت به ایشان داد و از ایشان نبود. دخيلة: خیانة، از این قبیل است قوله تعالى: ﴿دَخَلْنَا بَيْنَكُمُ﴾^۹ أي دغلاً و خیائَةً.

درء: الدرء: الدفع، ﴿وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ أَلْسِنَةً﴾^{۱۰} یعنی دفع می نمایند بواسطه حسنه سیئه را، ﴿وَيَذَرُونَ عَنْهَا الْعَذَابَ﴾^{۱۱} یعنی دفع نمایند از او عذاب را، از این قبیل

۱. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۲۵.

۲. ولك الشكر على ما خولتنا (الصحيفة السجادية: دعای سی و ششم).

۳. وفي حديث طلحة أنه قال لعمر: إِنَّا لَا نَخُولُ فِي يَدَيْكَ وَلَا نَخُولُ عَلَيْكَ. الغريبي، ج ۲، ص ۶۰۶.

۴. در نسخه: مخيلة.

۵. سورة يوسف، آية ۴۷.

۶. أيها الخلق الطمع الدائب السريع (الصحيفة السجادية: دعای چهل و سوم).

۷. الهداية، ص ۲۳۲؛ المقنعة، ص ۴۱۷.

۸. سورة صافات، آيات ۸ و ۹.

۹. سورة نحل، آية ۹۲.

۱۰. سورة رعد، آية ۲۲.

۱۱. سورة نور، آية ۸.

است قول ایشان: **إِدرُوا الحدود بالشبهات**^۱.

دَرْج: داخل نمودن در چیزی است به طریق سهل و آسان. در صحیفه در دعای عرفه: **وَلَا تَسْتَدْرِجْنِي**^۲ یعنی اخذ نکنی تو مرا به سهل و آسانی. قوله تعالی: **«سَتَسْتَدْرِجُهُمْ»**^۳ یعنی می گیریم ایشان [را] قلیل بعد از قلیل مثل کسی که از درخت بالا رود، در تفسیر است: هر وقت که معصیت کند نعمت به او داده شود و فراموش شود از او استغفار تا بمیرد^۴.

دَرْك: به دو فتحه - به معنی تلافی و جای آوردن چیزی که فوت شده است. درکاً یعنی استدراک مافات منه. درک: لحوق و رسیدن، و منه: **«لَا تَخْفُ دَرْكًا»**^۵ ای لحوقاً. **دَرَاك** اسم فعل **أَي أدرك**. **مُدَارَكَة**: متابعة. **دَرَاك**: کثیر الإدراک.

دَوْن: چرک و کدورت و معصیت^۶.

دَغْل: خبث و خیانت و کبر و خدیعه.

دَلل: دلالت: راه نمودن. **دَلِيل و دَلَال و دَال**: راهنما. جوهری گوید: **دَلَّت المرأة**. **دَلَّ** هم به معنی **جُرأت**، **دَلَّت على فلان أي جرأت عليه**، **تَدَلَّت المرأة على زوجها أي جرأت**. **دَالَة** به معنی وثوق، و هو يدلّ على فلان أي يثق به. در دعای صحیفه در دعای عرفه: **بِدَالَة إِلَيْهِ (؟)** به معنی وثوق است.

دلالت گاهی به معنی جرأت داشتن و تجرّی نمودن هم آمده است **يقول: دَلَّت المرأة و تدللت من باب ضرب و تعب أي جرأتها**. در دعا: **مدلاً عليك فيما قصدت فيه إليك**^۷ به این معنا است یعنی جرأت کننده ام بر تو در اموری که قصد نموده ام در آن

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۷۴، ح ۵۱۴۶.

۲. اللهم... وادراء عن الولوج بنا (الصحيفة السجادية: دعای مفدهم).

۳. الصحيفة السجادية: دعای چهل و هفتم.

۴. سورة اعراف، آية ۱۸۲.

۵. تفسير مجمع البيان، ج ۱۰، ص ۹۸.

۶. سورة طه، آية ۷۷.

۷. واغسل به درن قلوبنا (الصحيفة السجادية: دعای چهل و دوم).

۸. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۶۹۹. در نسخه: دالة جرأة.

۹. الصحيفة السجادية: دعای سیزدهم.

امور به سوی تو.

دوف: شهید در درس^۱ گوید: إدافة^۲ - به دال مهمله - ساییدن. جوهری^۳ گوید: دَوَفْتُ الدَّوَاءَ أَوِ الْمَسْكُ أَوْ غَيْرَ [هما] یعنی تر نمودم او را با آب.

دول: دولت، بی نیاز شدن از مال و توانگری، دولت به ضم دال و به فتح دال؛ [به] ضم دال به معنی مال و به فتح دال به معنی حرب، إدالة و أَدال: از دولت به معنی غلبه، قول سجاده^۴ در صحیفه در دعای اهل ثغور: وَ أَدِلْ لَهُ مِنْهُمْ وَلَا تُدِلْهُمْ مِنْهُ^۵ معنای او آن است: غلبه و جولان بده از جهت او نه این که غلبه بدهی ایشان را بر او. تداول یعنی دست به دست یعنی گاهی از جهت اوست و گاهی از جهت دیگری.

دنا: دنو و دنیا و دان به معنی قرب و نزدیکی. أدنی أفعَل تفضیل به معنی اقرب، جمع او أدْنُون به فتح نون؛ زیرا حکم این جمع آن است فتح داده می شود ما قبل علامت جمع؛ زیرا او مقصور است و تا این که دلالت بر الف محذوف کند مثل أعلن و أقصون.

دون: به معنی نیستی و رذالت.

باب ما أوله الذال

ذَب: به معنی دفع وضع، و اصل ذب: الطرد^۵.

ذرع: بسط الید داشتن، يقول: ضقت ذرعاً یعنی بسط یدم ضیق و تنگ شد.

ذرة: مورچه کوچک، گفته اند که هفتاد او به قدر وزن یک شعیر است^۶.

ذری: پرنده و بیرون نمودن، متفرق نمودن.

ذریعة: وسیله.

۱. الدروس، ج ۳، ص ۳۱، که در آن «یُدیفه» به «یسحقه» معنا شده است.

۲. در نسخه «دافة» آمده که ناصواب است.

۳. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۳۶۱.

۴. الصحیفه السجادیة: دعای بیست و هفتم.

۵. و ذبني عن التماس ما عند الفاسقين (الصحیفه السجادیة: دعای چهل و هفتم).

۶. و أنا بعد... مثل الذرة أو دونها (الصحیفه السجادیة: دعای چهل و هفتم).

ذَوِّیَّة: اولاد انسان را گویند.

دُعَاف: اسم موت، دُعَاف یعنی موت سریع.

ذَنْب: مصدر گناه نمودن، ذنوب: دلو بزرگ پر از آب، این اسم است از جهت آن دلو و او جمع نیست، بلی ذَنْب به معنی گناه جمع او ذنوب آمده است، ذَنْب به معنی مقابل رأس هم آمده است.^۱

ذات: به معنی حقیقت و خدا و نفس و احوال، قوله تعالی: ﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾^۲ أي أحوالکم. به معنی خصومت هم آمده است.^۳

باب ما أوله الرء

رُؤْف: رأفت: مهربانی. ذو رأفت یعنی شدت رحمت. رؤوف: مهربان است به سبب رحمت خود بر بندگان خود.^۴

رِبْق: - به کسر راء - خیط و ریسمان که در او حلقه‌های بسته شده باشد، شاة مربوطه یعنی مربوطه، گاهی به معنی عهد آمده است چنانچه در حدیث است: من فارق الجماعة قدر شبر فقد خلع ربة الإسلام.^۵

رِجَا: جمع [آن] أرجاء مثل سبب و اسباب، مقصور به معنی جانب، از این قبیل است: ﴿وَالْمَلَكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا﴾^۶ أي جوانبها. و به معنی خوف نیز آمده است و منه

۱. أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الَّذِي يَزِيدُنِي ذَنْبًا إِلَىٰ ذَنْبِي (الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّة: مقدمه).

۲. سورة انفال، آیه ۱.

۳. و أَلَيْسَ زِينَةُ الْمُتَّقِينَ فِي... إِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ (الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّة: دعای بیستم).

۴. عَدَلَ فِي الْحُكْمِ رُؤُوفٌ بِالْعِبَادِ (الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّة: دعای ششم).

۵. این روایت در مصادر این گونه آمده است:

قال النبي ﷺ: من فارق الجماعة شبراً فقد خلع ربة الإسلام عن عنقه. ر.ک: المبسوط، ج ۷، ص ۲۶۳؛ مستطی المطلب، ج ۲، ص ۹۸۳.

عن أبي عبد الله ﷺ قال: من فارق جماعة المسلمين قدر شبر فقد خلع ربة الإسلام من عنقه. ر.ک: الکافی ج ۱، ص ۴۰۵.

قال رسول الله ﷺ: من فارق جماعة المسلمين فقد خلع ربة الإسلام من عنقه. ر.ک: الأمالی شیخ صدوق، ص ۴۱۳.

۶. فانقم بعد استطاعته ذليلاً في ريق حياته (الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّة: دعای چهل و نهم).

۷. سورة حاقه، آیه ۱۷.

قوله: ﴿مَّا لَكُمْ لَاتَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا﴾^۱ أي لا تخافون. و به معنی تأخیر هم آمده است و منه قوله تعالى: ﴿أَرْجُوهُ وَأَخَاةُ﴾^۲ اما رجاء به مد به معنی امیدواری است و منه: أَعُوذُ [بك] من الذنوب التي تقطع الرجاء^۳، رجاء ممدود: ظن بر نفع آینده یا دفع ضرر مستقبل، همچنین است طمع و امل^۴.

رحلة: به کسر راء به معنی کوچ نمودن و به ضم، جانبی که اراده داری بروی^۵.
رخاء: عبارت است از حصول منافع و دفع آلام. رخاء به معنی سهل و آسانی.
ردم: سدء و حاجز مابین دو چیز، يقول: رَدَمْتُ الثُّلَمَةَ أي سَدَدْتُهَا^۶. ردم به معنی حایط و دیوار.

ردی: به معنی هلاکت، ﴿أَزِدْنِمْ﴾^۷ أَهْلُكُمْ ﴿لِيَرُدُّوهُمْ﴾^۸ أي ليهلكهم، قوله تعالى ﴿تَزِدِّي﴾^۹ باب تفعل از ردی به معنی هلاک.

رزق: آن چیزی است که انتفاع به او برده شود و احدی را نتوان از او منع نمود به عبارت آخری قوام و زندگانی صاحب روح به اوست، بی او نشود^{۱۰}.

رصد: منتظر بودن، جمع راصد مثل خدم جمع خادم. أرصدت بكذا إذا أعددت له المرصاد والمرصد و هو الطريق، قوله تعالى: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾^{۱۱} یعنی به آن راه‌هایی که محل مرور تو است، قوله: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا﴾^{۱۲} یعنی آماده شده

۱. سورة نوح، آیه ۱۳.

۲. سورة اعراف، آیه ۱۱۱.

۳. مصباح المتعجد، ص ۵۷۲؛ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۳۴.

۴. اللهم... ولا تقطع رجاءنا (الصحيفة السجادية: دعای دوم).

۵. وَهَاجِرٌ إِلَى بِلَادِ الْغُرَبَاءِ وَ مَحَلِ الثَّأْيِ عَنْ مَوْطِنِ رَحْلِهِ (الصحيفة السجادية: دعای دوم).

۶. در نسخه: سده.

۷. توتیب کتاب العین، ج ۱، ص ۶۷۱.

۸. سورة فصلت، آیه ۲۳.

۹. سورة انعام، آیه ۱۳۷.

۱۰. سورة لیل، آیه ۱۱.

۱۱. وارزقني و عافني من الآفات يا رب (الصحيفة السجادية: مقدمة).

۱۲. سورة فجر، آیه ۱۴.

۱۳. سورة نبا، آیه ۲۱.

است از جهت کفار^۱.

رضی: او آن است که از غیر فعلی اراده نمایی بر وجه انحاء (؟) آن فعل از غیر حاصل شود بر وجهی که اراده شده است، پس رضا اسم است از جهت اراده‌ای که جای آورده شده است. رضوان و مرضاة رضا است. رَضَوْنِ کوهی است در مدینه. و **عش:** لرزیدن. رعشت: رعدت. رعش - به تحریک - رعد و لرزیدن. رجل **أرعش:** گویا می‌لرزد از خوف.

رغب: عطاء. رغب: عطای بسیار و جمع او رغایب. هروی گوید^۲: رغائب: ذخایر و اموال نهفته.

رغد: عیش، یعنی وسعت عیش.

رغم: به معنی ذلت و خواری. در دعای صحیفه در استعاذه از شیطان: **أرغم أنفه**^۳ یعنی اذَلْهُ. **رغم أنفی** لأمر الله^۴ یعنی منقاد و ذلیل شوم. **رغام** به معنی تراب. در حدیث: **إذا صلی احدکم فلیرغم أنفه** و جبهته الأرض حتی یخرج منه الرِّغم^۵ أي حتی یخضع و یدلّ. **مراغمة:** مغاضبة. خرج مراغماً أي مغاضباً. الرِّغم: التَّغَضُّب. راغم: ذلیل آنچنانکه خَدَّ خود را به خاک مالد، رِغم - مثلث الراء - ذَلَّتْ، مُراغم: مَهْرَب و مذهب،^۶ از این قبیل است قوله تعالی: ﴿يَجِدُ فِي الْأَرْضِ مُرْغَمًا﴾^۷ أي مهرباً و مذهباً.^۸ **رغد:** جایزه و عطا^۹.

۱. و ارزقني فوز المعاد و سلامة المرصاد (الصحيفة السجادية: دعای بیستم).

۲. الغریین، ج ۳، ص ۷۵۶.

۳. الصحيفة السجادية: دعای هفدهم.

۴. النهاية في غريب الحديث، ج ۲، ص ۲۳۹؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۴۶.

۵. در مصادر حدیث این گونه آورده شده است:

إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ فَلْيُرْغِمْ جَبِينَهُ وَأَنْفَهُ الْأَرْضَ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْهُ الرِّغْمُ. ر. ک: مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۷۱ در ترتیب کتاب العین (ج ۱، ص ۶۹۴) و الفائق فی غریب الحدیث (ج ۲، ص ۴۵) و النهاية فی غریب الحدیث (ج ۲، ص ۲۳۹) به جای «جبین» جبهه آمده است.

۶. صحاح اللغة، ج ۵، ص ۱۹۳۵.

۷. سورة نساء، آیه ۱۰۰.

۸. أَللَّهُمَّ... وَاَرْغَمِ أَنْفَهُ (الصحيفة السجادية: دعای هفدهم).

۹. لوفادة إلى مخلوق رجاء رفته (الصحيفة السجادية: دعای چهل و هشتم).

وَقَب: منتظر بودن. رقبه و راقبه: انتظره. و به معنی خوف نیز آمده است، راقبه آی خافه؛ زیرا خائف، مراقب عقاب و متوقع او است. رقب المرأة: آن زنی است که منتظر موت زوج خود باشد.^۱

رَق: مملوک خالص.

رَكَس: رَدْ شِیء مقلوباً، یعنی وارونه نمودن. «وَاللَّهُ أَزْكَسَهُمْ»^۲ یعنی رَدْ ایشان نمود به کفر. ار تکس فلان یعنی واقع شد در امری که نجات از او یافت.^۳

رَمَص: چرکی که جمع شود در ورق درخت، اگر ریخت گویند: رَمَص.^۴

رَمَض: به معنی حرارت و گرمی. رمضان را رمضان گویند زیرا تسمیه موافق شد به ایام رمض الحر، این سکیت گوید رمضان مأخوذ است از أَرْمَضَه یعنی شیء را مابین دو سنگ گذاشتن و نرم نمودن.^۵ صایم هم طبیعت خود را مابین دو سنگ تشنگی و گرسنگی گذارد تا این که حواس نفس را نرم نماید که معارضه نکنند.^۶

رَمِيم: و رِمْتَه - به کسر راء - استخوان‌های کهنه و پوسیده، خدا فرموده است:

«يُخَيِّ أَلْعِظَمَ وَهِيَ رَمِيمٌ»^۷ نفرموده است: و هي رميمة؛ زیرا فاعیل و فعول مساوی است در او مذکر و مؤنث مثل رسول و عدو و صدیق.^۸

رِيب: شک، أَرَاب الرجل صار ذارِيبَة. ريب: شک و تهمت.^۹

رُوح: روح بعد از عرش اعظم از همه ملائکه است، اگر بخواهد این که ببلعد آسمان و زمین را هر آینه تواند. گفته شده است او [در] یک صف می‌آید تنها و تمام

۱. الفائق في غريب الحديث، ج ۲، ص ۵۲.

۲. سورة نساء، آیه ۸۸.

۳. لسان العرب، ج ۶، ص ۱۰۱.

۴. أُرکسته لام رأسه في زبيته (الصحيفة السجادية: دعای چهل و نهم).

۵. ترتیب کتاب العین، ج ۱، ص ۷۱۳.

۶. ترتیب إصلاح المنطق، ص ۱۷۹.

۷. جعل من تلك السبل شهره شهر رمضان (الصحيفة السجادية: دعای چهل و چهارم).

۸. سورة يس، آیه ۷۸.

۹. أعوذ بك... من نار تذر العظام رميماً (الصحيفة السجادية: دعای سی و دوم).

۱۰. وأوصل إلى التابعين خير جزائك الذين لم يشبههم ريب (الصحيفة السجادية: دعای چهارم).

ملائکه در صف دیگر^۱.

روع: - به ضم راء - به معنی قلب و عقل، يقول: وقع ذلك في روعي أي في خلدي وبالي، و في الحديث: إن الروح الأمين بعث في روعي أي في خلدي ونفسی^۲ و به فتح به معنی خوف و فزع قوله تعالى: ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ﴾^۳ أي الفزع والخوف وأفرغ روعه^۴ أي فزرعه.

رهب: ترسیدن. ترهّب به معنی بندگی نمودن، در دعای صحیفه و در دعای کرب: وأقالت ترهّب المترهّبون أي تعبد المتعبّدين، راهب - مفرد رهبان - او عابد نصاری است. رهبةً لك أي خوفًا. رهب أي خاف.

رهف: رقيق و نازک نمودن.

رهق: فرو رفتن. رهقهم أي غيهم. رهق: قریب به بلوغ. غلام مراهمی أي قریب البلوغ.

ریح: هوا و باد. فرق ما بین ریح و هوا: هوا اگر حرکت نماید ریح گویند اگر ساکن شود هوا گویند. لفظ ریح هر جا در قرآن آمده است در شراست و ریاخ در خیر: ﴿وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ﴾^۵ و ﴿يُزِيلُ الرِّيحَ مُبَشِّرَاتٍ﴾^۶.

باب ما أوله الزاء

زبن: دفع نمودن. زبانیه: ملائکه ای هستند که دفع نمایند اهل نار را با آتش. **زُبِيّة:** - به ضم زاء به عجمه باء بعد زاء او بعد یاء - مکان بلندی را گویند که آب بر او نرسید. زبینه: گودالی که از جهت صید نمودن شیر حفر نمایند.

۱. یا من یلتص منه المخرج إلى روح الفرج (الصحيفة السجادية: دعای هفتم).

۲. المقنعة، ص ۵۸۶؛ المذهب، ج ۱، ص ۳۴۳؛ السرائر، ج ۲، ص ۲۲۸.

۳. سورة هود، آیه ۷۴.

۴. الصحيفة السجادية: دعای سی و یکم.

۵. سورة ذاریات، آیه ۴۱.

۶. سورة روم، آیه ۴۶.

۷. وصلّ علی أولیائهم... الصلوات... الزاکیات المبارکات... الراحات (الصحيفة السجادية: دعای چهل و هفتم).

زور: إززار: حقیر شمردن، يقول أزررته أحقرته.

زوع: - به تحریک - به معنی ضعف.

زفیر: صوت حمار و صوت آتش و صوت [ی] که [از] سینه در آید.

زحوة: از جهت او دو معنی است: یکی به معنی طهارت، کفوله: «نفساً زکیه»^۱ و دیگری به معنی نمو، کفوله: «ذَلَّکُمْ أَزْکَى لَکُمْ»^۲ ای انمی.

زلف: قرب و نزدیکی، از این قبیل است: «أُزِلْفَتِ الْجَنَّةُ»^۳ یعنی نزدیک است بهشت به پرهیزکاران. قوله: «وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى»^۴ ای قریب. مُزِلْف: نزدیک شونده. زلل: خواری و ذلیل نمودن و در دعا از جهت ولد خود در صحیفه: یستزلنا^۵ یعنی طلب می‌نماید خواری ما را. قوله: «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ»^۶ ای استزلهما. يقول: أزللتها فزلُّ.

زفیم: ولد الزنا، و زیاده که متعلق به چیزی باشد و از آن چیز نباشد.

إزاحة: ازالتم نمودن، رَاحَ عَنِ الْبَاطِلِ ای زَالَ^۷.

زاید: دفع کننده. زیاد: طرد و دفع. رجل زوَادُ ای دَفَاع.

باب ما أوله السين

سؤر: سائر الیوم: ما بقی [من] الیوم، مأخوذ است از سؤر الإناء ای ما بقی از اناء.

سائر به معنی جمیع هم آمده است، سائر الناس: جمیع الناس، سائر الیوم یعنی جمیع الیوم.

سبیح: تسبیح: تنزیه نمودن. معنای سبحانک ای أنزهک من کل سوء. معنی

۱. سورة كهف، آیه ۷۴.

۲. سورة بقره، آیه ۲۳۲.

۳. سورة شعراء، آیه ۹۰.

۴. سورة صاء، آیه ۲۵.

۵. الصحیفة السجادیة: دعای بیست و پنجم.

۶. سورة بقره، آیه ۳۶.

۷. فآزح عَنَّا رِيبَ الْاَرْتِیَابِ (الصحیفة السجادیة: دعای سی و سوم).

سبحانک اللهم و بحمدک: تنزیہ می نمایم تو را به جمیع آلاء تو. سبحان الله و سبح الله: نَزَّهه. سُبُّوح: المنزَّه من کل سوء. سُبَّح به معنی نماز خوانده است نیز آمده است، از این قبیل است قوله تعالی: ﴿قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، فَاعْبُدْنِي﴾^۱ أي المصلين. ﴿سَبِّحْ بِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَرِ﴾^۲ أي وصل. فرغ فلان من سبحة أي من صلاته. نامیده شده است نماز تسبیح زیرا تسبیح تعظیم خداست و تنزیہ اوست از هر بدی. جَلَدَ عُمَرَ رَجُلَيْن سَبَّحًا بعد العصر^۳ یعنی آن دو نفر نماز را جای آورده بودند. سبحة: خرزہ را گویند کہ با او تسبیح نمایند. سبحة: امری کہ انسان به او تطوُّع نماید از ذکر و نماز. سبحان ربنا - به ضم سین و باء - أي جلالت^۴.

سبیر: - به باء مفردہ - به معنی تقدیر و اندازہ نمودن. سَبَّرَ الْجَرَحَ بِالسَّبَّارِ یعنی تقدیر نمود جرح را به مسبار.^۵ مسبار و سبار: چیزی است کہ جرح را با او اندازہ کنند. در دعای صحیفہ بعد از نماز شب^۶ در نسخہ ابن ادریس «سبرتها» است بدل سترتها. ستر: حاجب. سِتَارَة: هر چیزی کہ به او ستر شود.

سجر: سَجَرَ الْبَحْرُ یعنی مملو و پر شده است. بَخَّرَ الْمَسْجُورَ^۷ أي المملو. سَجَرَ التَّنُورَ یعنی گرم نمود تنور را^۸.

سحاب: ابر. روایت شده است از پیغمبر کہ فرمود کہ: خدای ایجاد نمود سحاب را پس تکلم نمود متکلم تکلم خوبی و خندید خندیدن خوبی منطق او رعد است و ضحک او برق.^۹ از ابن عباس مروی است: ^{۱۰} رعد اسم ملکی است کہ

۱. سورة صافات، آية ۱۴۳.

۲. سورة آل عمران، آية ۴۱.

۳. روی آن عمر جلد رجلین سبَّحًا بعد العصر. رک: صحاح اللغة، ج ۱، ص ۳۷۲؛ الفائق فی غریب الحديث، ج ۲، ص ۱۱۶؛ لسان العرب، ج ۲، ص ۴۷۳.

۴. سبحانک اللهم و تعالیت (الصحيفة السجادية: مقدمة).

۵. ترتیب کتاب العین، ج ۲، ص ۷۸۳.

۶. الصحيفة السجادية: دعای سی و دوم.

۷. سورة طور، آية ۶: ﴿وَالْبَحْرُ الْمَسْجُورُ﴾.

۸. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۴۵.

۹. مسند أحمد، ج ۵، ص ۴۳۵؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۳۵۷.

۱۰. الدر المنثور، ج ۴، ص ۵۰.

اسم او رعد است، آنچه می‌شنوید صوت او است. اهل لغت گفته‌اند رعد صوت سحاب است برق نور و ضیاء است که مصاحب هستند سحاب را. بعضی گفته‌اند: رعد صوت ملکی است که موکل سحاب است، برق تازیانه ملائکه است از آهن که می‌زند به او سحاب را پس ظاهر شود از او آتش^۱.

سدید و سداد: توفیق. تسدیدک أي توفیک، مأخوذ از سداد. قوله: اَللّٰهُمَّ سَدِّدْنَا لِلْخَيْرِ اَيِّ وَقَفْنَا^۲. مَسَدَّدٌ: مَقْوَّمٌ. سَدَّ: حَاجَزَ وَ سَتَرَ^۳.

سدنة: - به حرکات ثلاث - جمع سادن مثل خدمة جمع خادم. سادن: خادم را گویند، سدة جنان: خدمة جنان را گویند^۴.

سرح: مال سلیم و به معنی فرستادن، يقول: سرحت فلاناً إلى موضع كذا أي أرسلته^۵، تسريح الشَّعر: ارسال او و باز نمودن او به شانه زدن^۶ در مثل است: «السراح^۷ من النجاح»^۸ یعنی حاجت رجل که برآورده نشود و او را مأیوس نمایی گویا حاجت [او] برآورده شده است، و في اليأس راحة^۹.^{۱۰}

سز: و سرائر: پنهانی و خفیه، گاهی به معنی اظهار و آشکار آمده است از اضداد است و منه قوله: «وَأَسْرَزْتُ لَهُمْ»^{۱۱}، سز: کلام خفی را گویند، گاهی استعمال کنند در چیزهایی که مؤمن در نفس خود پنهان کند از اعتقاد و نیت و ظن، قوله تعالى: «يَعْلَمُ

۱. حتی إذا... تَقَشَّعَتْ عَنْهُ سَحَابٌ (الصحيفة السجادية: دعای سی و یکم).

۲. لسان العرب، ج ۳، ص ۲۱۰.

۳. اللهم... سَدِّدْنَا بِتَسْدِيدِكَ (الصحيفة السجادية: دعای نهم).

۴. فصلٌ عليهم و علی... رضوان و سدة الجنان (الصحيفة السجادية: دعای سوم).

۵. تاج العروس، ج ۲، ص ۱۶۱.

۶. لسان العرب، ج ۲، ص ۴۷۹.

۷. در نسخه «السرواح» آمده که غلط است.

۸. در کتاب الأمثال أبو عبید (ص ۲۴۰) آمده است: السَّرَاحُ نَجْعُ النُّجَاحِ، ولی در کتاب مجمع الأمثال میدانسی (ج ۲، ص ۹۹) آمده: السراح من النجاح.

۹. إعجاز القرآن باقلائی، ص ۱۰۰.

۱۰. و خلق لهم النهار مبصراً يتفغروا فيه من فضله... و يسرحوا في أرضه (الصحيفة السجادية: دعای ششم).

۱۱. سورة نوح، آیه ۹.

السِّرِّ وَأَخْفَى»^۱ سِرّ آن است که انسان غیر را خبر دهد خفیه، أخفی آن است که در نفس اوست به دیگری نگوید. قبل: سِرّ آن است که عملی را از غیر پنهان نمایی، أخفی: و سوسه. از حضرت باقر علیه السلام روایت است^۲: سِرّ آن است که از مردم پنهان نگه داری، اخفی آن است [که] در قلب تو خطور نموده است بعد او را فراموش نمودی^۳.
سریفة: جمعی که مقدمه لشکر روند از جهت جنگ، يقول: مقدمه الجیش، جمع او سراپا.

سعد: نیک‌بخت شدن. سَعَدَیک یعنی إسعادک بعد إسعادک، یا این که: ساعدت طاعتک بعد طاعتک^۴.

سعف: حاجت بر آوردن، أسعفني أي عاونني.
سفرة: - به فتح سین و فاء و راء - جمع مکسر سفیر. سفیر: واسطه ما بین دو کس به صلح. سَفَرَة: ملائکه آنچنانی است ما بین خدای و انبیای او، يقول: «سفرة بین القوم» وقتی که بروند ما بین قوم به صلح گردانده شده است، ملائکه که نازل شوند به وحی مثل سفیری که صلح بین قوم نمایند^۵.

سفه: مقابل رشد، یعنی اصلاح مال خود ننماید. در تعریف گفته شده است: او قبح آنچنانی است [که] واقع شود در او کسی که متمکن از احتراز [از] اوست، سفه ضد حلم است^۶.

سقوط: افتادن. سقط و سقوط به یک معنا [است]. مسقط: موضع سقوط، به معنی متاع هم گفته شده است^۷.

۱. سورة طه، آیه ۷.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۵۹، و در معانی الأخبار (ص ۱۴۳) این حدیث از قول امام صادق علیه السلام نقل شده است و در بحار الأنوار (ج ۸۱، ص ۲۸) از قول امام باقر و امام صادق علیهما السلام ذکر شده است.

۳. هذا مقام من... ابشک من سره ما أنت أعلم به منه (الصحيفة السجادية: دعای سی و یکم).

۴. النهاية في غريب الحديث، ج ۲، ص ۳۶۶؛ لسان العرب، ج ۳، ص ۲۱۴.

۵. أمرته بالدعاء فقال لبيك و سعديك (الصحيفة السجادية: دعای شانزدهم).

۶. فصل عليهم و علی... السفرة الكرام البررة (الصحيفة السجادية: دعای سوم).

۷. و رأيت طلب المحتاج إلى المحتاج سفه (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هشتم).

۸. لو بکیت إلیک حتی تسقط أشفار عینی (الصحيفة السجادية: دعای شانزدهم).

سلط: مسلط شدن، سلطان الف نون [آن] زایده است اطلاق بر مذکر [و] مؤنث هر دو شود. سلطان: حجت آشکار. در قرآن لفظ سلطان به معنی حجت آشکار است. سلاطه: تیزی زبان، يقول: رجل سلیط یعنی صاحب زبان، و امرأة سلیطة کذلک!^۱

سلف: گذشته، مقابل غبر.^۲

سلق: اذیت نمودن.

سلام: یعنی سلامت از شرور و آفات و شیاطین. جنت دارالسلام یعنی دار سلامت از مردن و پیری. سلام علیکم: معنای او سلامت از جهت شما و با شما است. بعضی گفته اند: [سلام] الله علیکم أي حفظکم و دیگری گفته است: ما صلح و آشتی کننده ایم از جهت شما. «سَلِّمْ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ»^۳ یعنی شب قدر شبی است ذات سلام، درد در آن نیست، قدرت ندارد این که شیطان در او امری جای آورد. قوله تعالی: «أَلْسَلْنُمُ عَلَى يَوْمٍ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ»^۴ یعنی سالم بدارد مرا خدا از آفات در حالت زندگانی و مردن. «سُبِّلَ أَلْسَلْنُمُ»^۵ أي دین الله الإسلام. «وَأَلْسَلْنُمُ عَلَى مَنْ أَتَبَعَ الْهَدْيَ»^۶ یعنی هر که تابع هدایت شد سالم ماند از عذاب خدا. بعضی گفته اند: سلام بر چهار وجه است: سلام یعنی خدا؛ لقوله: «أَلْسَلْنُمُ الْمُؤْمِنُ»^۷، سلام سلامت؛ لقوله ﷺ دارالسلام أي دار السلامة، سلام به معنی تسلیم، کقوله: سلمت علیه تسليماً أي سلاماً، سلام: درخت بزرگ را گویند.^۸

۱. ترتیب کتاب العین، ج ۲، ص ۸۴۱؛ صحاح اللغة، ج ۳، ص ۱۱۳۴.

۲. واحترز بسلطانک من جوز السلاطین (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۳. و أهل توبتي ... توبة موجبة لمحو ما سلف (الصحيفة السجادية: دعای سی و یکم).

۴. سورة قدر، آیه ۵.

۵. سورة مریم، آیه ۳۳.

۶. سورة مائده، آیه ۱۶.

۷. سورة طه، آیه ۴۷.

۸. سورة حشر، آیه ۲۳.

۹. صلى الله على محمد و آله الطيبين و سلم كثيراً (الصحيفة السجادية: مقدمه).

سمت: طریق، الزم هذا سمت أي هذا الطريق^۱. سمت جانب را هم گویند.
سمع: سماع و سمع: به معنی قبول نمودن، از این قبیل است قول مصلی: سمع الله
لن حمده یعنی قبول کند خدا حمد هر که را که حمد او نموده است. سمیع: کسی است
که پنهان نشود از ادارک [او] مسموعی، می خواهد خفی باشد یا جلی. بعضی گفته اند:
سمیع یعنی می شنود سر و نجوی [را]. سمعة: ریا. در حدیث است^۲: من یسمع الناس
بعمله یسمع الله به [یوم القيامة خلقه وصغره وحقره] یعنی هر که در عمل خود ریا نماید
اظهار او نماید، از باب تقرب به مردم، مشهور نماید او را خدای به ریا و مفتضح او
نماید^۳.

سَمُوم: باد گرم^۴.

سنت: طریقت را نیز گویند. سنن الطريق: معظم الطريق، قوله تعالى: ﴿فَقَدْ خَلَّتْ مِنْ
قَبْلِكُمْ سُنَنٌ﴾^۵ أي أهل السنن.

سَنَة: سال را گویند، جمع آن سنین. فرق ما بین سنه و عام آن است [که] سنه از
ابتدای روزی است تا به روز دیگر در آن وقت، می خواهد فصول اربعه تمام در او
واقع شود یا نه، اما عام آن است که تمام فصول اربعه بتمامها در او واقع شود مثل این
که از اول ربیع تا ربیع دیگر یا اول خریف تا خریف دیگر و هكذا^۶.

سُورَة: تندى. سورة الغضب: تندى او، در حدیث عایشه است که ذکر زینب
می نمود و می گفت: تمام اخلاق او خوب است مگر تندى او سورت او^۷.
سوغ: و سائغ: سهل و جایز، ساغ الشراب أي سهل یعنی آسان است که راه

۱. غریب الحدیث ابن سلام، ج ۳، ص ۳۸۴: النهاية فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۳۹۷.

۲. المعجم الأوسط، ج ۶، ص ۴۵.

۳. لكن لتسمع سماءك ومن فيها (الصحيفة السجادية: دعای سی و یکم).

۴. اللهم لا تجعل ظله عیناً سوماً (الصحيفة السجادية: دعای نوزدهم).

۵. سورة آل عمران، آیه ۱۳۷.

۶. وأثرته على كل أوقات السنة (الصحيفة السجادية: دعای چهل و پنجم).

۷. غریب الحدیث ابن قتیبہ، ج ۲، ص ۱۰۵.

۸. اللهم إني أعوذ بك من... سورة الغضب (الصحيفة السجادية: دعای هشتم).

گلو نگیرد.^۱

سمة: علامت.^۲

سوم: بیع و معامله و به معنی طلب و اراده و مباشرت. در صحیفه دعای مکارم:^۳ و سَعَنِي حَسَنَ الْوَلَايَةِ أَي أَوْلَيْتَهُ إِثَابَهُ. قوله تعالى: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنْ سَوَاءِ الْعَذَابِ﴾^۴ أَي يُولُونَكُمْ. اگر به کسر سین خوانده شود از سمة به معنی علامت است. سَامَةٌ: - به سکون الف و فتح سین - مَلَّلَ و زجر کشیدن. سَامَةٌ از سُؤَام - به تشدید - حیوانات موزیه که قاتل نباشند مثل عقرب و زنبور و نحو ایشان.^۵

باب ما أوله الشين

شبا: طرف تیزی هر شیء را گویند.

شجی: به غیظ افتادن.^۶

شحنذ: - بالشین و الذال - به معنی تیز نمودن شمشیر یا سنان است و به معنی إرهان

هم آمده است، يقول: شحنذ السيف أَرهنه.^۷

شحن: پر بودن، مشحون یعنی مملو، أشحنه أي أملأه.^۸

شروع: شرعة و شریعة: سَنَت و طریقت واضح، مَشرعه: راه آب، شارع: طریق

اعظم.^۹

شطن: أي بعد. سید رضی در مجازات گوید^{۱۰}: شیطان را شیطان گویند زیرا او دور

۱. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۳۲۲.

۲. أنت الذي فتحت لعیادك باباً إلى عفوك و سَعَّيْتَهُ التوبة (الصحيفة السجادية: دعای چهل و پنجم).

۳. الصحيفة السجادية: دعای بیست و دوم.

۴. سورة بقره، آیه ۴۹.

۵. ولا متروك صيامه سأمًا (الصحيفة السجادية: دعای چهل و پنجم).

۶. وكم من حاصد... شجى منى يغيظه (الصحيفة السجادية: دعای چهل و نهم).

۷. واشحنذ أسلحتهم واحرس حوزتهم (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

۸. صل على محمد و آله... صلاة تشحن الهواء (الصحيفة السجادية: دعای سی و دوم).

۹. واجعلنا... أقومهم بما شرعت من شرائعك (الصحيفة السجادية: دعای ششم).

۱۰. المجازات النبوية، ص ۸۵.

شده است از امر خدای خود و دور شده است در راه خود، شطون البعد از این قبیل است، قوله: نَوَى شَطُونٌ و بئر شَطُونٌ أی بعید. جوهری گوید: هر عتوّ متمرد از جن و انس و دواب، او را شیطان گویند^۱.

شفاعة: التماس نمودن نفع از غیر از جهت دیگری یا دفع مضرت از او نمودن، شفیع ملتتمس را گویند که طلب نفع از غیر کند یا دفع ضرر. شفع مقابل فرد است. در وجه شفع و وتر اقوال است؛ بعضی گفته اند شفع و وتر جفت و طاق از عدد، دیگری گفته است: شفع یعنی مخلوق و تر خالق؛ زیرا خلق زوج است، دیگری گفت: شفع صفات خلق است و تر صفات خالق، یا شفع و وتر عبارت است از دو نماز معروف، قبل شفع یوم النحر و تر عرفه، قبل و تر آدم شفع حوی، قبل شفع ایام و لیالی و تر روز قیامت، قبل شفع علی و فاطمه و تر محمد^۲.

شفیق: إشفاق: ترسیدن، أشفقت منه أی حذرت^۳، مشفقین: خائفین^۴.
شکاسة: بد خلق و صعب الخلق، شکاسة: عُسرت، «مُتَشَكِّسُونَ»^۵ أی عسروا الأخلاق، قال الهروي: أی عسرون مختلفون^۶.
شعار: لباس و پیراهن^۸.

شماقة: خوشحالی نمودن عدو به سبب بلیه‌ای که بر عدو او رسد، از این قبیل است قوله تعالی: «فَلَا تَشْمِثْ بِئِيَ الْأَعْدَاءِ»^۹.
الشوب: شوب: غش و مزج را گویند، از این قبیل است قوله تعالی: «لَشَوْبًا مِّنْ

۱. صحاح اللغة، ج ۵، ص ۲۱۴۴.

۲. و بمحمد المصطفی صلی الله علیه و آله أستشفع لیدیك (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۳. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۵۰۱.

۴. أتوب إلیک فی مقامی هذا توبة... مشفق مما اجتمع علیه (الصحيفة السجادية: دعای دوازدهم).

۵. سورة زمر، آیه ۲۹.

۶. الغریبین، ج ۳، ص ۱۰۲۴.

۷. أَللّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَكَاةِ الْخَلْقِ (الصحيفة السجادية: دعای هشتم).

۸. وأشعر قلبي تقواک (الصحيفة السجادية: دعای بیست و یکم).

۹. سورة اعراف، آیه ۱۵۰.

۱۰. أَللّهُمَّ إِنِّ الشَّيْطَانَ قَدْ شَمِتَ بِنَا إِذَا شَابَعَنَاهُ (الصحيفة السجادية: دعای دهم).

حَمِيمٌ^۱ یعنی مخلوط و ممزوج، شاب یثوب إذا خلط^۲.

شَوَى: اصابع^۳.

شیع: أي تُبَّع، شایع: تابع، و الشيعة: الأتباع، قولک شاعک أي اتَّبَعک، شیعه اعوان را نیز گویند مأخوذ از شیاع و او حطب صغاری است که با او آتش روشن کنند که معین حطب کبار است در رسیدن آتش^۴.

شیعة: پیری و موی سفید مقابل شباب و جوانی، در روایت است: شَيْبَتَنِي سُرَّةُ

هود^۵.

باب ما أَوَّلَهُ الصَّاد

صدع: اِصْدَعْ أي أظهر. صدعتُ بالشيء یعنی ظاهر نمودم او را^۷. در دعای عرفه قوله ﷺ: اُصْدَعْ بِالْحَقِّ فِرْقَانِكَ^۸ احتمال دارد به معنی مذکور باشد مثل قوله تعالى: ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾^۹ احتمال دارد به معنی جدایی و تفرُّق باشد. اُصْدَعْ بِالْحَقِّ فِرْقَانِكَ أي أفرق، تَصْدَعْ الْقَوْمَ: تَفَرِّقُوا^{۱۰}، از این قبیل است قوله تعالى: ﴿يَوْمَ يَذَّكَّرُ عَنْهُمْ﴾^{۱۱} أي يَتَفَرَّقُونَ أي ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾^{۱۲}. صدع به معنی جدایی آمده است بقول: صدعت الرداء^{۱۳} أي شققته.

۱. سورة صافات، آیه ۶۷.

۲. فأسأل الله... أن يجعلك هلال... خير لا يشوبه شر (الصحيفة السجادية: دعای سی و سوم).

۳. فكم من عدو... قد عضَّ على شواه و أدبر موكباً (الصحيفة السجادية: دعای چهل و نهم).

۴. واجعلني من أتباعه و شيعته (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۵. تفسير الثعالبي، ج ۳، ص ۲۷۱؛ كنز العمال، ج ۱، ص ۵۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۹۸.

۶. إرحم شيعتي و نفاذ أيامي (الصحيفة السجادية: دعای پنجاه و سوم).

۷. تاج العروس، ج ۵، ص ۴۱۰.

۸. الصحيفة السجادية: دعای چهل و چهارم.

۹. سورة حجر، آیه ۹۴.

۱۰. معاني القرآن نحاس، ج ۴، ص ۴۴؛ تفسير القرطبي، ج ۱۴، ص ۴۲؛ تاج العروس، ج ۵، ص ۴۱۱.

۱۱. سورة روم، آیه ۴۳.

۱۲. سورة شوری، آیه ۷.

۱۳. لسان العرب، ج ۸، ص ۱۹۵؛ النهاية في غريب الحديث، ج ۳، ص ۱۶.

صداء: صدء الحديد: و نسخه مهموز است^۱، صدأ یصدأ صدء آگاهی او را استعاره آورند و از او اراده نمایند ظلم و جور که لاحق شوند. در دعای عرفه مراد از او ظلم و جور است نه وسخ و جرم. تصدیه: کف به هم زدن که آوازی از او ظاهر شود و منه قوله تعالی: ﴿إِلَّا مَكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾^۲.

صدف: اعراض نمودن و منه قوله تعالی: ﴿وَصَدَفَ عَنْهَا﴾^۳ أي أعرض، و به معنی جبل هم آمده است و منه: ﴿سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ﴾^۴ أي ما بین دو کوه^۵.

صرخ: صرخه: فریاد نمودن و دادرسی نمودن، صارخ: فریاد کننده، یا صریخ المستصرخين: یا مغیث المستغیثین^۶.

صرم: قطع نمودن، تصرمت: انقطعت، صرمة: قطعه از نخل و سحاب. صفایا: صفایا جمع صفی، صفی و صفیة: آن چیزی است که اختیار نماید او را رئیس قوم. إصطفیته: اخترته^۷.

صلق: صوت شدید، از این قبیل است در روایت: لیس منا من صلق^۸ یعنی رفع صوت خود نماید در مصائب. در صحیفه در دعای بعد از فراغ از نماز شب الصالقة بآنیابها^۹ به این معنی است یعنی صدای و آواز دهنده اند به دندان های خود. صلح^{۱۰}: پیشانی پهن و موی پیشانی سر نباشد.

۱. الصحاح اللغة، ج ۱، ص ۵۹.

۲. و اجل به صداء الجور عن طریقتک (الصحیفه السجادیة: دعای چهل و هفتم).

۳. سورة انفال، آیه ۳۵.

۴. سورة انعام، آیه ۱۵۷.

۵. سورة كهف، آیه ۹۶.

۶. أعوذ بك من نار... تودعت بها من صدف عن رضاك (الصحیفه السجادیة: دعای سی و دوم).

۷. بحار الأنوار، ج ۸۸، ص ۷۳.

۸. إرحم دعاء المستصرخين (الصحیفه السجادیة: مقدمه).

۹. جعلت من صفایا تلك الوظائف (الصحیفه السجادیة: دعای چهل و پنجم).

۱۰. غریب الحديث ابن سلام، ج ۱، ص ۹۷؛ المجموع، ج ۱۹، ص ۲۸۶؛ الفائق في غریب الحديث، ج ۲، ص ۲۵۶؛

بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲۸۶.

۱۱. الصحیفه السجادیة: دعای بیست و دوم.

۱۲. در نسخه به نادرست، «صلح» آمده است.

صلا: و صلاء در آتش انداختن و منه قوله تعالى: ﴿تُصَلِّيهِ نَارًا﴾^۱ و قوله: ﴿ثُمَّ أَلْجِئِمَ صَلَواتَهُ﴾^۲، اصل صلا بریان نمودن، قوله: صليت اللحم یعنی بریان نمودم او را^۳.
صلاة: ابن خالویه در کتاب آن گوید: از جهت صلاة نه معنا است، الصلاة: الدعاء و منه قوله: ﴿وَصَلَّى عَلَيْهِمْ﴾^۴ و به معنی ارکان مخصوص، و به معنی دو عظم ذنب دابّه أي إحدى صلوي الدابة، و به معنی اصلاح و تسویه، و به معنی بیت نصاری و منه: ﴿لَهُدِمَتْ صَوْمُوعٌ وَبِنِعَ وَصَلَوْتُ﴾^۵، و به معنی رحمت و منه: ﴿أَوَلَيْكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ﴾^۶، و به معنی تزکیه و منه: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾^۷، و به معنی غفران ﴿أَوَلَيْكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ﴾^۸.

صنع: و صنعة: احسان نمودن، اصطنعت عند فلان صنعة أي أحسنت إليه.
صوب: نزول مطر، صَيَّبَ: مطر، صاب يصوب إذا نزل من السماء، ثعالبی گوید: صَيَّبَ مطری است که از جهت او صوت باشد^{۹، ۱۰}.
صول: حمله نمودن، و یک أصول^{۱۱} أي أحمل على العدو وأبث، مصاولة: حمله به همدیگر نمودن، صال البعير أي حمل^{۱۲}.

صوم: در لغت امساک نمودن را گویند، صام الفرس یعنی علف نمی خورد.
صام: سکن، ماء صائم أي ساکن. خليل گوید: صوم قیام بدون عمل است، صام

۱. سورة نساء، آیه ۳۰.

۲. سورة حاقه، آیه ۳۱.

۳. غریب الحدیث ابن سلام، ج ۲، ص ۲۵.

۴. سورة توبه، آیه ۱۰۳.

۵. سورة حج، آیه ۴۰.

۶. سورة بقره، آیه ۱۵۷.

۷. سورة احزاب، آیه ۵۶.

۸. صلى على محمد و آله صلاة تحيط بكل صلاة سالفه و مستأنفه (الصحيفة السجادية: دعای چهل و هفتم).

۹. تفسیر الثعالبی، ج ۱، ص ۱۹۲.

۱۰. أَللّهُمَّ... ولا تجعل صوبه علينا رجوما (الصحيفة السجادية: دعای نوزدهم).

۱۱. المذهب، ج ۱، ص ۲۹۹؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۷۱.

۱۲. أَللّهُمَّ... و اكفنا... مرارة صولة السلطان (الصحيفة السجادية: دعای پنجم).

الفرس..... بدون علف.

صون: حفظ نمودن، ضد ابتذال^۱.

باب ما أوله الضاد

ضئب ضئباً: یعنی ربودن و اخذ نمودن.

ضد: ضد و ضدید یعنی نظیر و شبیه. ضد: عرضی است عقب درآید دیگری در محل او^۲.

ضراء: اذیتی است که به بدن تعلق گیرد مثل کوری و عرج و نحو آن چنانچه باساء به مال تعلق گیرد. ضرر: آلم محض یا غم محض است یا چیزی که مؤدی به ایشان شود^۳.

ضرع: و تضرع: قبول خواری و ذلت نمودن، خضوع و فروتنی نمودن. تضرع به خدا: ابتهال و دست بلند نمودن به سوی او، و او مقلوب تعرض است^۴.

ضغث: دسته چوب.

ضغن: حسد.

ضفدع: قورباغه، به لسان فرس وزغ گویند.

ضنک: تنگی و ضیق معیشت و منه قوله تعالی: ﴿لَهُ وَمَعِيشَتُهُ ضَنْكًا﴾^۵.

ضنین: بخیل.

ضهد: ضهده و اضطهده أي قهره و غضبه^۶.

ضیق: به تنگی افتادن و قوت نداشتن^۷.

۱. أَللّٰهُمَّ... صَن وَجْهِي بِالْيَسَارِ (الصحيفة السجادية: دعای بیستم).

۲. أَحَدٌ لَا تَدُلُّهُ وَاحِدٌ لَا ضِدَّ لَهُ (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۳. لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي تَفْعًا وَلَا ضِرًّا إِلَّا بِكَ (الصحيفة السجادية: دعای بیست و یکم).

۴. وَلَا يَخْلُصُ مِنْكَ إِلَّا رَحْمَتُكَ وَالتَّضَرُّعُ إِلَيْكَ (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۵. سورة طه، آية ۱۲۴.

۶. وَهَبْ لِي ... قُدْرَةً عَلَىٰ مِنْ اضْطَهْدَنِي (الصحيفة السجادية: دعای بیستم).

۷. فَقَصَّرْتُ يَدَيَّ وَضَاقَ وَسْعِي عَنْ رَدِّهَا إِلَيْهِ (الصحيفة السجادية: مقدمه).

باب ما أوله الطاء

طحي: پهن نمودن. قوله تعالى: ﴿طَحْنَهَا﴾^۱ مسطح نموده است.

طرده: و اطراد به معنی شیوع و شمول و تابع (؟) مطردة المتابعة. طريد: رانده شده، و اطرّد الشيء أي تبع بعضه بعضاً^۲.

طقيف: اندک. مطفّف: کم فروش.

طفئ: خاموش شدن^۳.

طلب: - به کسر لام و فتح طاء - به معنی حاجت، گاهی به معنی برآمدن حاجت است، او از اضداد است. در دعای مکارم: فأطلبني بقدرتك ما أطلب^۴ به معنی برآمدن حاجت است، یعنی اعانت نمای و جای آور به قدرت تو چیزی را که من حاجت دارم، أطلبني أي اسعفني بطلبتي.

[طلال]: طلّ زمین: تر شدن و نمناک شدن آن.

طمث: حائض شدن زن.

طود: طایفه و فرقه و کوه بزرگ.

طور: مأخوذ است از طور الدار و او آن چیزی که کشیده شده است با دار، به عبارت اخری طور فناء دار را گویند، و در دعای عرفه: ولا تعدّی طوري في حدودک^۵ به این معنا است یعنی تجاوز نموده‌ام از حد خود؛ به عبارت فارسی: پایم از گلیم خود بلند نموده‌ام.

طاعة: طاعت او هر فعلی است که از مکلف صادر شود، آمر اراده او نموده است و فاعل هم بداند که این فعل بر طبق اراده او است، او اطاعت است^۶.

۱. سورة شمس، آیه ۶

۲. أعددت فيها من... إلا نهاراً المطردة بأنواع الأشربة (المصحفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

۳. و ألبسني زينة المتقين في... إطفاء النائرة (المصحفة السجادية: دعای بیستم).

۴. المصحفة السجادية: دعای بیستم.

۵. المصحفة السجادية: دعای شصت و هفتم.

۶. صلى على آدم و آدم... المتوسل بعد المعصية بالطاعة إلى عفوك (المصحفة السجادية: مقدمه).

طول: به فتح طاء به معنی فضل و زیاده و منت نهادن، و به ضم طاء به معنی زیاده و فضل، از این قبیل است طول در جسم مقابل قصر آن^۱.
طامة: داهیه عظیمه، طمه بالبلاء أي سلطه و علاه.
طوي: پی چیدن.

باب ما أوله الظاء

ظرب: کوه کوچک، ظراب جمع او یعنی جبال صغار یا به معنی مکان های بلند^۲.
ظعن: یعنی سیر نمودن^۳.
ظَلَّ: سایه و ستر، حفظ. أنا في ظَلِّ فلان أي في كلائه و حفظه و كنفه. قوله تعالى:
﴿إِلَى ظِلِّ ذِي تَلْتِ شُعْبٍ﴾^۴، ظل به معنی دخان است در این جا. بعضی گفته اند: ثلاث شعب: او جسم طویل عریض عمیق است^۵.
ظماء: منتشر شدن^۶.
ظَفَّة: به کسر ظاء - به معنی تهمت و متهم ساختن^۷.
ظهير: به معنی مُعین، از این قبیل است قوله: **﴿وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيراً﴾**^۸ أي معیناً. قوله: **﴿وَالْمَلَكُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيراً﴾**^۹ أي معین. قوله: **﴿وَلَا تَهْرُؤْ عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ﴾**^{۱۰} أي عاونوا^{۱۱}.

-
۱. و صلى على التابعين... لتراهم إلى الرعية إليك و تعافيه... من كبة النار و طول الخلود فيها (الصحيفة السجادية: دعای چهارم).
 ۲. اللهم اسقنا سقيا تسيل منه الظراب (الصحيفة السجادية: دعای نوزدهم).
 ۳. واجعل فكره و ذكره و طعنه و إقامته فيك و لك (الصحيفة السجادية: دای بیست و پنجم).
 ۴. سورة مرسلات، آیه ۳۰.
 ۵. وانتفت منهم القرايات إذ سكتوا في ظل قرابته (الصحيفة السجادية: دعای چهارم).
 ۶. وأرو به في موقف العرض عليك ظمأ هاجرنا (الصحيفة السجادية: دعای چهل و دوم).
 ۷. ومن ظفّة أهل الصلاح الثقة (الصحيفة السجادية: دعای بیستم).
 ۸. سورة فرقان، آیه ۵۵.
 ۹. سورة تحریم، آیه ۴.
 ۱۰. سورة ممتحنة، آیه ۹.
 ۱۱. وأمنأ من غضبه و ظهيراً على طاعته (الصحيفة السجادية: دعای اول).

باب ما أوله العين

عباً: باک داشتن، و منه قوله: ﴿مَا يَغْتَوُّ بِكُمْ﴾^۱ یعنی ما بی‌بالی بکم. عبادت، طاعت و تذلل نمودن. در دعای مکارم: و عِبْدَنِي لَكَ^۲ أي ذَلَّلْنِي لَكَ. کراچکی در کنز الفوائد^۳ گوید: مردم جواب دادند در تکرار در سورة جحد به جواب‌های [ی و] ما ایراد نماییم به خوب‌ترین آن جواب‌ها را و اکثر آن جواب‌ها از روی فایده [تا معنای جمله دوم غیر از جمله اول شود و تکرار باطل گردد و] آن این است: لفظ «اعبد» صلاحیت دارد در کلام از جهت دو شیء مختلف: یک آن است [که] به معنی اذل و اخشع باشد و دیگر این که به معنی اجحد و او از عبود است که به معنی جحد است، عبدنی فلان حقی أي جحدنی. بر این معنا است که روایت شده است در تفسیر قوله تعالى: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَبِيدِ﴾^۴ أي الجاهدين؛ زیرا اگر از جهت او ولد باشد او محدث است محدث خدای نشود، پس قوله تعالى در جمله اولی ﴿لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾^۵ معنای او: و لا اذل و اخشع لأصنامکم و لا أنتم فاعلوه أيضاً لإلهي. قوله تعالى في الجملة الثانية: ﴿وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾^۶ أي: و لا أنا جاحد الله الذي جحدتموه، و لا أنتم جاحدون للأصنام التي أنا جاهدها، پس دو جمله متضمن است دو فایده مختلف را. بعضی گفته‌اند: این سوره دو دفعه نازل شد.

عقید: حاضر و اسم ملکی هم هست. اعتداء: مهیا نمودن و عده گرفتن. عتاد آن چیزی است که انسان او را مهیا نمود از جهت حرب مثل سلاح و دواب و آلت الحرب، جمع او: أَعْتَدَ و أَعْتَدَهُ.^۷

۱. سورة فرقان، آیه ۷۷.

۲. الصحیفة السجادية: دعای بیستم.

۳. کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۱۱.

۴. سورة زخرف، آیه ۸۱.

۵. سورة کافرون، آیات ۲ و ۳.

۶. سورة کافرون، آیات ۴ و ۵.

۷. قُلْ عِنْدِي مَا أَعْتَدُ بِهِ مِنْ طَاعَتِكَ (الصحیفة السجادية: دعای سی و دوم).

عتره: عتره الرجل نسل و قوم نزدیک او هستند، عتره الرجل اولیاء و احباء اوست. ابو سعید گوید: عترت پیغمبر اولاد عبدالمطلب هستند^۱. ابوبکر عرض نمود به پیغمبر وقتی که پیغمبر با اصحاب خود مشورت نمود در اساری عترتک و قومک، اراده نمود به عترت عباس را و به قوم قریش را^۲.

عُقِل: کافر دل سخت و سیاه دل.

عشر: لغزیدن^۴.

عشو: تجاوز نمودن. عشا: آی فسد، و منه قوله: ﴿لَا تَعْتَنُوا فِي الْأَرْضِ﴾^۵ آی لا تفسدوا^۶.

عُجِب: بالیدن و از خود خوشحال شدن. ریا مقارن با عبادت است، عجب بعد از عمل است؛ و لذا ریا مفسد است، عجب مفسد نیست^۷.

عجز: قدرت بر چیزی نداشتن^۸.

عجف: لاغر شدن.

عجل: بچه گاو.

عدد: شماره نمودن، أَعَدَّ و استعدَّ یعنی مهیا شده است، عُدَّة - بالضم - مستعدَّ شدن، از این قبیل است قوله: کونوا علی عُدَّة^۹. عُدَّة: آن مالی را گویند که ذخیره نموده است از جهت حوادث دنیا از مال و سلاح. قوله تعالی: ﴿وَعُدَّةُ﴾^{۱۰} یعنی او را ذخیره نمود از جهت دنیا^{۱۱}.

۱. لسان العرب، ج ۴، ص ۵۳۸.

۲. همان.

۳. وعترته الصفوة من بریتک الطاهرین (الصحیفة السجادیة: دعای سی و چهارم).

۴. من زلل الخاطین وعثره من عثرات المذنبین (الصحیفة السجادیة: دعای سیزدهم).

۵. سوره بقره، آیه ۶۰.

۶. أنت الذي أجبیت عند الاضطراب دعوتی، وأقلت عند العثار زلتی (الصحیفة السجادیة: دعای پنجاه و یکم).

۷. وأن تعجب بأعمالنا، ونمد فی أماننا (الصحیفة السجادیة: دعای هشتم).

۸. وعجزت عن نعته أوهام الواصفین (الصحیفة السجادیة: دعای اول).

۹. صحاح اللغة، ج ۲، ص ۵۰۶.

۱۰. سوره حمزة، آیه ۲.

۱۱. وعلی جمیع عبادۀ الماضین والباقین عدد ما أحاط به علمه (الصحیفة السجادیة: دعای اول).

عدل: به فتح عین مقابل ظلم، و به کسر عین به معنی مساوی در حکم^۱.
عُدم: - به ضمّ عین - به معنی فقر و پریشانی، و در دعای طلب حوائج: مُعِدِمٌ إِلَى
 معدوم^۲ أَي فقیّر إلى فقیّر، أَضاق الرجل و افتقر و أَعوذ و اقتسر و أَقلّ و أَحوج
 همه به معنی فقر و حاجت است.

عَذُو: تجاوز در ظلم نمودن. إِسْتَعْدَاء: طلب یاری نمودن. إِسْتَعْدَى فَأَعْدَاهُ أَي
 استعان به فَأَعَانَهُ. و هل يُعْدِنِي أَي ينصرنی. تَعَدَّى: تجاوز در ظلم نمودن^۳. عَذْوَةٌ -
 به ضمّ عین و فتح آن - کنار وادی.
عُرْوَة: حلقة.

عُوف: یال اسب را گویند عرف الدابة^۴. و معروف و عارفة امر نیکوی جای
 آوردن، و فی الحدیث: أَهل المعروف فی الدنیا هم أَهل المعروف فی الآخرة^۵ یعنی کسی که
 بذل معروف خود در دنیا کند خدای جزای معروف او در آخرت به او دهد، صدوق در
 معنی این حدیث در من لا یحضره الفقیه^۶ فرماید: وقتی که روز قیامت شود گویند به اهل
 معروف: ببخشید حسنات شما را به هر که می خواهید و داخل بهشت شوید^۷.

عذر: حجت آوردن. معذرة: عذر آوردن. عذر: عبارت است از [این که] فعلی
 جای آورد که ظاهر او خوب به نظر نمی آید و از جهت او وجهی ذکر نماید که آن فعل
 را مطلوب نماید^۸.

عَرَب: اعراب ظاهر نمودن. اعرَبَ أی أبینت. نامیده شده است اعراب، اعراب
 از جهت ایضاح و تبیین او. عَرَب: مقابل عجم را عرب گویند از بابت وضوح
 لسان. جمع عرب عُرَب - به ضمّ عین و سکون راء - است نه اعراب، بلکه اعراب

۱. لیجزی الذین أسأؤوا بما عملوا ویجزی الذین أحسنوا بالحنی عدلاً منه (الصحیفه السجادیة: دعای اول).

۲. الصحیفه السجادیة: دعای سیزدهم.

۳. اللهم وما تعدی لی فیہ من قول (الصحیفه السجادیة: دعای بیست و چهارم).

۴. ترتیب إصلاح المنطق، ص ۲۵۹.

۵. فقه الرضاؑ، ص ۳۷۳؛ مناقب آل أبی طالب، ج ۳، ص ۵۳۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۵۳.

۶. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۵.

۷. واتباع السنن ومجانبة البدع والأمر بالمعروف (الصحیفه السجادیة: دعای ششم).

۸. ولم یَدْع لأحد منا حُجَّة ولا عذراً (الصحیفه السجادیة: دعای اول).

اسم است از جهت اهل بادیه^۱.

عُزْجُون: شاخه درخت خرما.

عُرر: عَرَّة یَعْرَه یعنی اراده نموده است به چیزی که بد دارد او را. مُعَرَّة - به ضم میم - امر قبیح یعنی معتر.

عریض: - به عین مهمله - یعنی کثیر، و منه قوله تعالی: ﴿فَدُو دُعَاءِ عَرِيضٍ﴾^۲ أي کثیر. عرض: به معنی متعرض شدن. رجل عریض أي معترض^۳.

عَرَفَة: روز خاصی است. يوم عرفه را عرفه گویند زیرا آدم و حواء در آن روز همدیگر را شناخته‌اند^۴. بعضی گفته‌اند: آن روز ابراهیم مبعوث شد و بعد مردم را شناساند. دیگری گفت: جبرئیل در آن روز نمودند به ابراهیم مناسک او را و عرض نمود: عرفت عرفت^۵. دیگری گفت: آن روز را عرفه نامیدند زیرا در آن روز محل اجتماع مردم بود همدیگر را شناخته‌اند^۶.

عزب: أي غاب. لا تعزب عنک^۷ یعنی غایب نمی‌شود^۸ و دور نمی‌شود. رجل أعزب أي بعيد عن النساء. أصبحنا بأرض عَزُوبَة أي بعيدة^۹. مال غائب را عازب در حدیث وارد است^{۱۰}. من قرأ القرآن في أربعين ليلةً فقد عزب^{۱۱}، یعنی بعید است و إبطاء نموده است در تلاوت او.

عزیز: عزت: منع نمودن و شدت غلبه. عزیز: غالب. عزّ: اشتدّ. أعزّ فراقه علينا

۱. وقرأنا أعربت به عن شرائع أحكامك (الصحيفة السجادية: دعای چهل و دوم).

۲. سورة فصلت، آیه ۵۱.

۳. أو جعله سبب نجيها دونك فقد تعرض للحرمان (الصحيفة السجادية: دعای سیزدهم).

۴. این قول ضحاک و سدی است. رک: مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۶؛ تفسیر القرطبی، ج ۲، ص ۴۱۵.

۵. این قول عطاء است. رک: تفسیر مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۶.

۶. وعرفه في أهله الطاهرين وأئمة المؤمنين من حسن الشفاعة أجل ما وعدته (الصحيفة السجادية: دعای دوم).

۷. الصحيفة السجادية: دعای سی و دوم.

۸. در نسخه: «می‌شود که اشتباه است، و همچنین مورد دوم.

۹. الفائق في غريب الحديث، ج ۲، ص ۳۵۷؛ النهاية في غريب الحديث، ج ۳، ص ۲۲۷؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۵۹۶.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۸۰، ص ۱۳.

۱۱. تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۱۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۸۰، ص ۱۳.

در دعای وداع^۱ آي اشتدّ و عظم. هر شیء کمیا ب را عزیز گویند گویا اشتدّ و جوده. در حدیث: فاستعزّ بر رسول الله المرض^۲ آي اشتدّ.

عزم: آن امری است که انسان جازم است او را جای آورد، سیل جاری^۳.

عزی: قوله تعالى: ﴿عِزِينَ﴾^۴ آي جماعة متفرقة.

عسر: ضد یسر^۵.

عسف: ادبی راه رفتن، يقول: عسف الفلان [المفاضة] آي قطعها من دون هداية و لا طريق. از این قبیل است: هذا كلام فيه تعسف. و عسوف: ظلم نمودن. عسوف: ظلوم. إعتساف: تعدی و جور و قبول آن نمودن^۶.

عصم: به معنی منع نمودن. عاصم: مانع، و منه قوله تعالى: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ﴾^۷ آي امتنعوا به من أعدائكم. ﴿لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾^۸ آي لا مانع. معصم: متمسک شونده^۹.

عضد: اصل او عضد ید است پس از آن او را گذاشتند موضع عون، يقول: اعتضدت بفلان یعنی طلب اعانت از او نمودم^{۱۰} و منه قوله: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ﴾^{۱۱} آي أستعينك بأخيك، هو عضده آي يعينه^{۱۲}.

عضّ: دندان گزیدن چیزی را از روی غیظ و از روی [ندامت و حسرت، و منه

۱. الصحیفة السجادية: دعای چهل و پنجم.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۴۸.

۳. و بیظه إذا عزم، و انقض ما أبرم (الصحیفة السجادية: دعای هفدهم).

۴. سورة معارج، آیه ۳۷.

۵. ولا میسر لما عسرت (الصحیفة السجادية: دعای هفتم).

۶. ووهلة المتعسفین، و زلة المفرورين (الصحیفة السجادية: دعای چهل و هفتم).

۷. سورة آل عمران، آیه ۱۰۳.

۸. سورة هود، آیه ۴۳.

۹. و تقطعت عني عصم الآمال إلا أنا متعصم به من عفوك (الصحیفة السجادية: دعای سی و دوم).

۱۰. زاد المسیر، ج ۵، ص ۱۰۹؛ تفسیر القرطبي، ج ۱۱، ص ۲.

۱۱. سورة قصص، آیه ۳۵.

۱۲. أو أن نعصد ظالمًا، أو نخذل ملهوفًا (الصحیفة السجادية: دعای هشتم).

قوله تعالى: ﴿يَوْمَ يَعْصُ الْأَطْلَامُ عَلَى يَدَيْهِ﴾^۱ أي تندما و تحسراً^۲.

عطف: مهربانی و دوستی^۳.

عقر: جراحت زدن. عقر: عقر الدار: وسط الدار و معظم الدار. عقر الحوض: مؤخر الحوض^۴.

عفا: عفا الربيع یعنی مندرس شد آثار او و محو شد نشانه‌های او، و محو شد نشانه با او. عفا به معنی بسیاری و کثرت هم آمده است پس او از اضداد است^۵.

عقل: به معنی منع و حاجز. و از جهت عقل معانی عدیده است؛ اول: او عبارت است از ادراک ممیّز ما بین خیر و شر، دوم: او ادراک ممیّز ما بین خیر و شر در دنیا، سیم: عبارت است از ادراک نظریات، چهارم: نفس ناطقه، پنجم: مخلوق نورانی مثل شمس طالعه از جهت اشعه است^۶.

علج: موج زدن و تلاطم نمودن. عوالج جمع او در دعای حملة عرش در صحیفه به این معنی است^۷.

علاقة: جمعه علائق، او آن چیزی است که به انسان آویز و مرتبط است. علم: دانستن، و او عبارت است از سکون و اطمینان که زایل نشود به تشکیک شکک. فرق ما بین علم و معرفت: علم در تصورات است، معرفت در تصدیقات است^۸.

علا: یعلو علو به معنی بلند. أعلى نظیر أكبر. أعلون جمع او. علیا مقابل سفلی.

عمه: تحیر و تردد نمودن.

۱. سورة فرقان، آیه ۲۷.

۲. قد عصّ علی شواه و أدبر مولیا قد أخلفت سراياه (الصحيفة السجادية: دعای چهل و نهم).

۳. ویا أعطف من أطاف به المستفرون (الصحيفة السجادية: دعای دوازدهم).

۴. فغزاهم فی عقر دیارهم (الصحيفة السجادية: دعای دوم).

۵. وألهنا ثقة خالصة تعفينا بها من شدة النصب (الصحيفة السجادية: دعای بیست و نهم).

۶. ورأيت أن طلب المحتاج إلى المحتاج سغه من رأيه وضلة من عقله (الصحيفة السجادية: دعای بیست و هشتم).

۷. لواعج الأمطار وعوالجها (الصحيفة السجادية: دعای سوم).

۸. وفتح لنا من أبواب العلم بربوبيته (الصحيفة السجادية: دعای اول).

عنت: به مشقت انداختن، و منه قوله: ﴿لَا عُنْتُكُمْ﴾^۱.

عند: عنود و عناد و عاند و عنید: آن کسی است که حق را داند و اباء نماید.^۲

عنا: أي قصد، عنیت فلاناً أي قصدت، معنی یعنی مقصود.

عیش: زندگانی نمودن. معیشت: چیزی که با او زندگانی کنند، جمع او معایش.^۳

عید: روزی را گویند که عود کند در آن روز فرح و سرور. در نزد عرب یومی را گویند که عود کند فرح یا حزن.^۴

عین: به معنی حفظ و علم و دیدن. قوله تعالى: ﴿يَا عَيْنُنَا﴾^۵ و قوله: ﴿أَنْ أَضْنَعِ الْفُلْكَ يَا عَيْنُنَا﴾^۶ به هر یک از معنی حفظ و علم مناسب هست.^۷

عیا: عییت بکذا یعنی راه نیافتم به او بر وجه او. معاياة: داخل شدن در امری بدون اعتداء. جمل عیا یا إذا لم تهتد للضراب، أعییت أي عجزت.

عهد: امان دادن، عهد وصیت، تعهد، جستجو و واری نمودن.^۸

عهن: پشم کمان خورده.

عوذ: و عیاذ و معاذ: ملتحی شدن.^۹

عیب: عایبة چیزی است که به او عیب زنند، معیب و معیوب. و عیبة: صاحب عیب بودن. عیب: خارج از خلقت اصلی بودن.^{۱۰}

۱. سورة بقره، آیه ۲۲۰.

۲. عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب (الصحيفة السجادية: دعای چهارم).

۳. ومن الفقر إلى الألفاء ومن معيشة في شدة (الصحيفة السجادية: دعای هشتم).

۴. وبارك لنا في يوم عيدنا وفطرنا (الصحيفة السجادية: دعای چهل و پنجم).

۵. سورة هود، آیه ۳۷.

۶. سورة مؤمنون، آیه ۲۷.

۷. ووضعها على عنه وأمرها على وجهه (الصحيفة السجادية: مقدمه).

۸. ومناصحة مستشيرهم، وتعهد قادمهم (الصحيفة السجادية: دعای بیست و ششم).

۹. حالاتي محفوظاً مكلوفاً مستوراً ممنوعاً معاذاً مجاراً (الصحيفة السجادية: دعای بیست و دوم).

۱۰. ثم دعا بعبية فاستخرج منها صحيفة مقللة مختومة (الصحيفة السجادية: مقدمه).

باب ما أوله الغین

غَبّ: نوبته، تناوب. در صحیفه در دعای نعی بر میت: و لا تجعل ذكره لنا غَبّاً^۱ یعنی نگردان ذکر موت را بر ما که متذکر شویم وقتی دون وقتی.

غَبَض: اندک.

غُثَاء: خاشاک بالای آب.

غدار: موی که روید در موضع لحيه.

غَدَق: و مَغْدَق: باران دانه بزرگ. مکان مَغْدَق: مکان بسیار رطوبت [دار]^۲.

غَرَر: و غَرِير. اغْتَرَّ بالشيء: خدع به.

غَرِي: یعنی هیجان آورد، قوله: «فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ»^۳ أي هَيَّجْنَا^۴.

غَرَّة: أي غفلت. غَرَر: - به فتح - شیطان، و به ضم: به معنی باطل.

غَرَض: نشانه.

إغراق: و غرق: به معنی نزع.

غَزَر^۵: معنای او کثرت [است]. غزیر الماء إذا کثر. استغزر یعنی طلب نمود اکثر

از چیزی که اعطاء نموده است.

غَزَا: أي جاهد غازياً أي مجاهداً.

غَسَق: شب تاریک.

غَضّ: چشم پوشیدن و حلم ورزیدن.

غطاء: پرده.

غفور: الغفور و الغفار: الساتر. غفیر: تغطية. مِغْفَر و المِغْفار: این دو عبارت

۱. الصحیفة السجادية: دعای جهلم.

۲. و انشر علينا رحمتك یغثک المَغْدَق من السحاب المنساق (الصحیفة السجادية: دعای نوزدهم).

۳. سورة مائدة، آیه ۱۴.

۴. تفسیر القرطبي، ج ۶، ص ۱۱۷.

۵. در نسخه: «غَرَر... غَرَر... استغزره آمده که ناصواب است.

است از چیزی که ^۱سر را می پوشاند که تَقَعُّع به او شود. غفور و مغفرة: ازاله عقاب مستحق ^۲.

غُلِبَ: - به ضم عین و سکون لام - مردمان قوی بیکر.

غَلَّ: خدعه و خیانت و حسد و غش.

غمص: به معنی حقیر دانستن مثل غمط.

غمط: غَمَطَ فلان النعمة أي احتقرها. غَمَطَ الناس: مردم را حقیر شمرد و ذلیل ^۳.

غور: [غوراً] أي ذهباً. غار الماء یعنی ذهب. ^۴ غور: فرو رفتن. قوله تعالى: ﴿أَوْ يُضْبِحَ مَأْوُهَا غَوْرًا﴾ ^۵ أي غائراً. غارت الشمس بغور أي غاية. هر شیء که داخل شود غایب در او است، فهو مغارة. مغارات: مواضع پوشیده و مستتره ^۶.

غوص: فرو رفتن در آب.

غاض: غاض يغض أي نقص. تغيض الماء أي تنقص. غيض: اندک.

غَيَّ: ضلالت و گمراهی. غوی أي جهل. غوی أي عصى، ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ وَفَقَّوْا﴾ ^۷ أي فعصى. غواية: ناامیدی.

باب ما أوله الفاء

فقر: و فتور: سستی.

فتق: ثلثة و شکافتن و جدا شدن.

فتن: و فتنه و افتنان و مفتون: اختبار و آزمایش و امتحان نمودن. در دعای

مکارم: ولا تفتني بالنظر ^۸ یعنی اختبار و امتحان نکنی مرا به مهلت دادن. فتنه از

۱. در نسخه: + چیزی.

۲. وسیلاً إلى رضوانه وذريعة إلى مغفرته (الصحيفة السجادية: دعای اول).

۳. تاج العروس، ج ۵، ص ۱۹۳.

۴. لسان العرب، ج ۵، ص ۳۴.

۵. سورة كهف، آیه ۴۱.

۶. و من أبعد غوراً في الباطل (الصحيفة السجادية: دعای شانزدهم).

۷. سورة طه، آیه ۱۲۱.

۸. الصحيفة السجادية: دعای بیستم.

جهت او معانی عدیده است؛ به معنی شرک آمده است: «حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً»^۱ و به معنی قتل آمده است: «أَنْ يَفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا»^۲ و به معنی ضلال و گمراهی آمده است: «وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ»^۳ و به معنی معذرت آمده است: «لَمْ تَكُنْ فِتْنَتَهُمْ»^۴ و به معنی قضا و حکم آمده است: «إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ»^۵ و به معنی اثم نیز آمده است: «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا»^۶ و به معنی مرض نیز آمده است: «يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ»^۷ و به معنی عبرت آمده است: «لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً»^۸ و به معنی عقوبت آمده است: «أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ»^۹ و به معنی اختبار نیز آمده است: «وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»^{۱۰} و به معنی عذاب نیز آمده است: «جَعَلَ فِتْنَةً النَّاسَ كَذَابِ اللَّهِ»^{۱۱} و به معنی سوختن نیز آمده است: «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ»^{۱۲} و به معنی جنون نیز آمده است: «بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ»^{۱۳} چنین گفت ابن جوزی^{۱۴}. فتون: به معنی مضل و گمراه. فاتن: گمراه کننده، و منه قوله^{۱۵}: «مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفِتْنَيْنِ»^{۱۶} أي بمضللین.

فتا: به ثاء به معنی سکون. یفتا أي یسکن. فتا الرجل یعنی ساکن شد غضب او. فثاء به معنی عماء (کوری) نیز آمده است.

-
۱. سورة بقره، آیه ۱۹۳.
 ۲. سورة نساء، آیه ۱۰۱.
 ۳. سورة مائده، آیه ۴۱.
 ۴. سورة انعام، آیه ۲۳.
 ۵. سورة اعراف، آیه ۱۵۵.
 ۶. سورة توبه، آیه ۲۹.
 ۷. همان، آیه ۱۲۶.
 ۸. سورة یونس، آیه ۸۵.
 ۹. سورة نور، آیه ۶۳.
 ۱۰. سورة عنکبوت، آیه ۳.
 ۱۱. همان، آیه ۱۰.
 ۱۲. سورة ذاریات، آیه ۱۳.
 ۱۳. سورة قلم، آیه ۶.
 ۱۴. غریب الحديث، ج ۲، ص ۱۷۵.
 ۱۵. در اصل: + و.
 ۱۶. سورة صافات، آیه ۱۶۲.

فج: طریق.

فجع: فجعة: المصيبة. أوجعه فجع: مصیبت رسیدن و به درد آمدن. در دعای دعای رمضان: فأفجع فقهده^۱ یعنی به مصیبت انداخته است فقد او یا به درد آورد فقد او. يقول: فجع فقهده أي رزأ أو وجع.

فحش: سخن زشت و ناسزا. فاحش: چیزی که از حد در گذشته باشد چنانکه گویند: تفاوت فاحش. فاحشة: زنا و فعل قبیح.

فحم: قطع صوت شدن، يقول: بکی الصبی حتى فحم أي انقطع صوته من البكاء.^۳ فحم به معنی سکوت هم آمده است، أفحمته أي أسکته^۴. در دعای تذلل^۵ دور نیست که به معنی سکوت باشد.

فدح: و فوادح: امر ثقیل و امور ثقیله. دین فادح أي ثقیل و سنگین.

فرخ: رفتن. أفرخ روعه^۶ أي ذهب خوفه، و به معنی انکشاف.

فردوس: بستان را گویند به لسان روم. بعضی گفته: او بستانی است که جامع باشد انواع شجر و ثمر را.

فرض: قطع نمودن. فارض: قدیم و پیر را نیز گویند، منه قوله تعالى: ﴿لَا فَارِضٌ﴾^۷، فرض به معنی وجوب.

فرط: و تفریط: تجاوز از حد نمودن. فُرْطاً: ﴿وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا﴾^۸ أي إسرافاً و تضييعاً. فرق ما بین افراط و تفریط بعد [از] شرکت ایشان در تجاوز حد نمودن: افراط بالا رفتن، تفریط تقصیر نمودن و پایین آمدن.

فرع: - به فاء و عین مهمله - جدا نمودن. فَرَعَ و فَرَعَه به یک معنی است، و فرَع و

۱. الصحیفة السجادية: دعای چهل و پنجم.

۲. در نسخه: - که.

۳. ترتیب إصلاح المنطق، ص ۴۸.

۴. صحاح اللغة، ج ۵، ص ۲۰۰۰.

۵. رب أفحمته ذنوبي (الصحیفة السجادية: دعای پنجاه و سوم).

۶. الصحیفة السجادية: دعای سی و یکم.

۷. سورة بقره، آیه ۶۸

۸. سورة كهف، آیه ۲۸.

تفریع که در کتب قوم است به این معنا است یعنی جدا نمودن مسئله‌ای از مسئله‌ای. فروغ: و فراغ و فارغ: خالی بودن. استفرغ جهده *أی* طلب خلّو جهده، یعنی هر قدر که قدرت داشت جای آورد.

فوقان: جداکننده ما بین دو شیء از فرق، الف و نون زایده است. خدای *عَلَّامُ الْغُیُوبِ* قرآن خود را در کتاب خود چهار اسم گذاشت: قرآن و فرقان و کتاب و ذکر؛ *أَمَّا تَسْمِيَةُ* او به قرآن، او مصدر است از قرأ به معنی بَیِّن، زیرا بیان هر شیء است؛ *أَمَّا* فرقان زیرا او فارق ما بین دو شیء است؛ *أَمَّا* کتاب زیرا جمع جامع امور است، مأخوذ از کَتَبَ به معنی جَمَعَ؛ *أَمَّا* ذکر زیرا او ذکر خدا است زیرا عباد خود را ذکر نمود و فرایض و حدود ایشان را به ایشان نماید^۱ در او^۲.

فره: نشاط نمودن.

فري: جدای نمودن.

فزع: ملتجی شدن. مفعول: ملجأ، مذکر و مونث در او یکسان است و مساوی است. فزع: ترسیدن و دادرسی نمودن، فزع به معنی رفتن خوف، از اضداد است^۳. فسح: پاره^۴ شدن، يقول: تَفَسَّحَتِ الْفَأْرَةُ *أی* تَمَرَّقَتْ و تَقَطَّعَتْ. فند: فساد عقل.

فسر: تفسیر: کشف مراد از معنی مشکل. فرق ما بین تفسیر و تأویل آن است [که] تفسیر کشف مراد است از معنی مشکل، تأویل رد یکی از دو احتمال است به سوی معنایی که مطابق ظاهر است.

فسق: بیرون رفتن از طاعت، قوله: ﴿فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾^۵ *أی* خرج. عاصی را فاسق گویند از بابت خروج او از طاعت خدا. فشل: ضعف.

۱. در نسخه: نماند.

۲. و فرقاناً فرقت به بین حلالک و حرامک (الصحيفة السجادية: دعای چهل و دوم).

۳. أنت المدعو للهمات، وأنت المفعول في الهمات (الصحيفة السجادية: دعای هفتم).

۴. در نسخه: پارچه.

۵. سورة كهف، آية ۵۰.

فشا: فشا الخیر أي انتشر و شاع. تفشَّى أي اتَّسع.

فصم: جدا نمودن و قطع شدن.

فضل: تفضُّل: نفع به غیر رساندن. إفضال: احسان نمودن.

فظّ: بد خلق شدن و بد خو.

فطر: و فاطر، فطر: ابتداء و اختراع. ﴿فَاطِرُ السَّمَوَاتِ﴾^۱ أي مبتدئ السماوات.

فطر: به معنی خلق نمودن و شق نمودن نیز آمده است مثل قوله ﴿إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي﴾^۲ أي خلقتني. ﴿تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَّقَطْنَ﴾^۳ أي يتشققن.

فغر: کوکب که در وسط سماء باشد. الفاغرة أفواهاها^۴ أي فاسخة أفواهاها. فغر: دهان باز نمودن.

فكه: شادی نمودن.

فلق: شکافتن و جدای نمودن. فلقته: قطعته. فلقت القمر أي قطعته. فلّق به معنی صبح، ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾^۵. فلّق وادی است در جهنم. فلّق به معنی خلق نیز آمده است.^۶

فلک: چرخ. هر شیء مستدیر را فلک گویند، مثل مدار نجوم که سماء باشد، از بابت استدارة او او را فلک گویند. مغزل را فلکة گویند. قطعه مستدیره و پستان جاریه را نیز فلکة گویند.

فلّ: فلول جمع. فلّ السیف یعنی شکستن تیزی شمشیر. در دعای اعتداء: وافلل حده^۷ یعنی بشکستن تو تیزی او را. فلک أي کسرک، والفلّ: الکسر. فناء: جانب و طرف دار و حایط.

۱. سورة أنعام، آیه ۱۴.

۲. سورة زخرف، آیه ۲۷.

۳. سورة مریم، آیه ۹۰.

۴. الصحیفة السجادية: دعای سی و دوم.

۵. سورة فلّق، آیه ۱.

۶. وحطک الأولی فلقه الیسر. وهی له الأمر (الصحیفة السجادية: دعای بیست و هفتم).

۷. الصحیفة السجادية: دعای چهاردهم.

فهم: دانستن که متجدد شود از معنی کلامی که شنیده است یا معنی ما بَیِّنَ عَنْ فائدة الکلام مثل اشاره و کنایه و لذا گویند اخرس فهمید. فطانة و فهم مساوی است. فیه: فَهَّةٌ و فهاهة: عجز و تعب و عاجز شدن از سخن. در دعای صلوات عیدین: و فَهَّهْنِ^۱ به این معنا است آی اعیانی. فوز: رسیدن و نجات.

فیء: الفیء: الرجوع. سایه آفتاب را بعد زوال فیء گویند، زیرا او رجوع نمود از جانب مشرق به جانب مغرب، اما مطلق سایه را ظل گویند. ما بین ظل و فیء عموم و خصوص مطلق است، جایز است تسمیة فیء ظل من دون عکس. فیض: دفع نمودن از بسیاری. أفاض الماء ریخته شده است از روی کثرت^۲ یعنی مدافعة همدیگر نمایند. أفاضوا من عرفات^۳ آی دفعوا بکثرة. نهر فیاض آی کثیر الماء. رجل فیاض آی کثیر العطاء. فرس فیض آی کثیر الجری. أفاض: تند دوید.

باب ما أوله القاف

قبس: شعلۀ آتش.

قتر: قَتَرَ عَلَى عیاله^۴ یعنی ضیق و تنگ گرفت. أَقْتَرَ الرَّجُلُ: افتقر^۵. قرر: مأخوذ از قَرَّ به معنی برد. يقول: أَقَرَّ اللَّهُ عَیْنَهُ یعنی اشک چشم او سرد شود [؛ زیرا] از جهت سرور دمعۀ چشم سرد است و از جهت حزن حار است، یا این که مأخوذ از قرار به معنی ثبات و سکون، یعنی عطا نمایند بر او تا این که نظر به سوی غیر ننماید، پس گوئیم: أَقَرَّ اللَّهُ عَیْنَهُ به هر یک از این دو معنا احتمال دارد، لکن در زبان فارسی که تکلم می نماییم و می گوئیم: «چشم های شما روشن»

۱. الصحیفة السجادية: دعای چهل و ششم.

۲. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۴.

۳. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۶، ص ۳۲۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۶۱.

۴. عوالي اللئالی، ج ۱، ص ۲۵۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۲۵۶.

۵. شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۴۲۵.

۶. المحتضر، ص ۱۶۶.

معنی اول اراده می‌نماییم.

قریب: نزدیک بودن. در اسماء خدا «القریب» یعنی کسی که دور نیست ندای احدی از او.

قدر: و تقدیر: اندازه نمودن. تقدیر از جهت او سه معنی آمده است: یک دفعه به معنی خلق، قوله تعالى: ﴿قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا﴾^۱ أَي خَلَقَ؛ و یک دفعه به معنی نوشتن و کتابت، كقولهم: قد قدر في الصحف الأولى^۲ أَي كُتِبَ؛ و گاهی به معنی بیان آمده است كقوله تعالى: ﴿إِلَّا أَمْرَاتُهُ وَقَدَّرْنَاهَا﴾^۳ ﴿قَدَّرْنَا﴾ إِنَّهَا لَمِنَ الْغَنِيِّينَ^۴ یعنی بیان و اخبار نمودیم.

قحم: تقحُّم: دخول در شيء است بدون تأمل. قحم: دشوار، صعب. اقتحام: داخل شدن در شيء از روی صعب و شدت. إقحام: دخول در شيء از روی هوا و هوس.

قِدو: مختلف و متفرق، و منه: طریق قِدو.

قذی: خار و خاشاک که در چشم یا آب ریخته شود. در دعای طلب سعادت: ولا تقذ عیناً فتحتها یعنی نگردان تو در او قذی.

قرع: کوبیدن. قرع الباب أي طرقها^۵.

قرف: واقتراف: کسب و اکتساب. قوله ﴿لِيَقْتَرِفُوا﴾^۶ أَي لِيَكْتَسِبُوا، و به معنی نزدیکی.

قسط: عدول نمودن و جور نمودن. قوله: ﴿ذَلِكُمْ أَقْسَطُ﴾^۷ أَي أَعْدَل. قاسطون: عدول کنندگان.

۱. سورة فصلت، آیه ۱۰.

۲. تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۱۶۵.

۳. سورة نمل، آیه ۵۷.

۴. سورة حجر، آیه ۶۰.

۵. صحاح اللغة، ج ۳، ص ۱۲۶۱.

۶. سورة انعام، آیه ۱۱۳.

۷. سورة بقره، آیه ۲۸۲.

قشع: قشعت أي كشت. تقشعت در دعای توبه أي انكشفت. يقول: قلع السحاب و انجم و تقشع و انقشع همه به معنی كشف هستند.^۱
قصد: و اقتصاد: میانه روی نمودن و طریقه وسط ما بین اسراف و تقتیر.
قصف: بادی که در او صوت باشد.

قضاء: دور [ی] و بعد. أقصى: أفعّل التفضیل. مسجد أقصى: بیت المقدس.
قضى: بر معانی عدیده آمده است: اول وصیت و امر، «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»^۲ أي أمر و وصی. دویم به معنی اعلام، «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ»^۳ أي أعلمناهم. سیم به معنی فراغ، «إِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ»^۴ أي فرغتم، قاضی را قاضی گویند زیرا همین که حکم نموده به تحقیق فارغ شده است [از] آنچه مابین دو خصم است. چهارم به معنی فعل، «فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ»^۵ أي افعّل. پنجم موت، «لِيَقْضِيَ عَلَيْنَا رَبُّكَ»^۶. ششم نوشتن، «وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا»^۷ أي مكتوباً. هفتم اتمام نمودن، «فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ»^۸ أي اتم، و «أَيَّامًا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ»^۹ أي اتممت. هشتم حکم، «قَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ»^{۱۰} «وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ»^{۱۱} أي حکم أي يحکم. نهم به معنی خلق نمودن، «فَقَضَسْنَهُنَّ سَنَئَ سَمَوَاتٍ»^{۱۲} أي جعلهن، نامید صدوق او را قضاء الخلق، هروی^{۱۳} نامید او را قضاء الفراغ. دهم به معنی علم، «إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَّيْنَاهَا»^{۱۴} أي علمها.

۱. وَتَقَشَّعَتْ عَنْهُ سَحَابٌ الْعَمَى (الصحيفة السجادية: دعای بیست و نهم).

۲. سورة اسراء، آیه ۲۳.

۳. همان، آیه ۴.

۴. سورة بقره، آیه ۲۰۰.

۵. سورة طه، آیه ۷۲.

۶. سورة زخرف، آیه ۷۷.

۷. سورة مريم، آیه ۲۱.

۸. سورة قصص، آیه ۲۹.

۹. همان، آیه ۲۸.

۱۰. سورة زمر، آیات ۶۹ و ۷۵.

۱۱. سورة غافر، آیه ۲۰.

۱۲. سورة فصلت، آیه ۱۲.

۱۳. الغریین، ج ۵، ص ۱۵۵۶.

۱۴. سورة يوسف، آیه ۶۸.

یازدهم به معنی قول، «وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ»^۱ ای یقول. دوازدهم به معنی تقدیر، «فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ»^۲ ای قَدَرْنَا.

قَطَّ: حساب نمودن، و منه قوله تعالى: «قَطَّنَا»^۳.

قفل: معروف است.

قفو: قفا یقفو قفوا ای اتَّبِعْ. «قفینا علی آثارهم»^۴ ای اتَّبِعْنَا. از این قبیل است قافیة شعر؛ زیرا تابع آورده بعضی به بعضی. قفا: عقب، يقال: قفوت، یعنی در عقب آمدن. قلع: امساک و کف از امری نمودن.

قلی: أي البغض و الشرک. «مِنَ الْقَالِينَ»^۵ أي من المبغضين.

قمح: ذلیل و خوار نمودن.

قمر: از اول شهر تا سه شب هلال گویند... شهر قمر گویند.

قمع: گرز و بوك، و منه: «وَلَهُمْ مَّقْمِعٌ مِنْ حَدِيدٍ»^۶.

قنوت: به معنی طاعت و به معنی دعا؛ قوله تعالى: «قَائِمًا لِلَّهِ»^۷ بمعنی الأول، و فی الحديث: قنت شهراً^۸ بمعنی الثاني. قنوت به معنی صلاة هم آمده است. قنوت به معنی امساک و سکوت هم آمده است؛ زید بن ارقم^۹ گوید: مادر نماز سخن می گفتیم تا این که نازل شد قوله: «قُومُوا لِلَّهِ قَنِتِينَ»^{۱۰} پس ترک سخن نمودیم در نماز.

قنوط: یأس و نا امید شدن، و منه قوله تعالى: «وَمَنْ يَقْنُطْ»^{۱۱} أي ییأس. در نون یقنط حرکات ثلاثه است.

۱. سورة غافر، آیه ۲۰.

۲. سورة سباء، آیه ۱۴.

۳. سورة ص، آیه ۱۶.

۴. سورة حدید، آیه ۲۷.

۵. سورة شعراء، آیه ۱۶۸.

۶. سورة حج، آیه ۲۱.

۷. سورة نحل، آیه ۱۲۰.

۸. المجموع، ج ۳، ص ۴۹۳.

۹. السنن الکبری، ج ۲، ص ۲۴۸.

۱۰. سورة بقره، آیه ۲۳۸.

۱۱. سورة حجر، آیه ۵۶.

قنع: و قناعت: از حد خود در معاش خود تجاوز ننمودن.

قنیه: اصل مال، و ذخیره نمودن. و قوله تعالی: ﴿أَنَّهُ هُوَ أَغْنَىٰ وَأَقْنَىٰ﴾^۱ أي جعل لهم قنیه ای أصل المال. قيل: أقنى أي أَرْضى.

قنوة: خوشه خرما. قنوان: خوشه های خرما، جمع اوست.

قید: چیزی است که به او ناس و دواب را حبس نمایند. انقیاد: نزول در حکم غیر در امری که او می خواهد.

قال: مبالغه بودن، دشمنی نمودن و منه قوله تعالی: ﴿مِّنَ الْأَقَالِينِ﴾^۲.

قیام: ایستادن. مقام: به ضم میم به معنی اقامه نمودن، و به فتح میم مجلس و موضوعی که در او اقامت نمایند. قیامت را قیامت گویند زیرا مردم می ایستند در قبور خود زنده.

قوت: چیزی که به او غذا کند.

باب ما أوله الکاف

کأد: به مشقت افتادن. کأده ای شاقه. تکأدنی^۳ در دعای نزول.

کبت: به معنی غیظ نمودن، قوله: ﴿کَبْتُوا﴾^۴ یعنی به غیظ آوردند ایشان. در دعای صحیفه در استعاذه از شیطان: اللهم اکبته بدؤوبنا^۵ به همین معنی است. و به معنی ذلت هم آمده است و به معنی حزن هم آمده است، مکبوت یعنی محزون. کبه الله^۶ أي أذلّه الله. کبه لوجه یعنی به روی در افتاد. کائبة: حزن و اندوه.

کبر: بزرگی، کبرياء: عظمت و سلطنت.

کدح: سعی در عمل نمودن می خواهد عمل دنیا باشید یا آخرت، قوله تعالی: ﴿إِنَّكَ

۱. سورة نجم، آیه ۴۸.

۲. سورة شعرا، آیه ۱۶۸.

۳. وقد نزل بي يا رب ما قد تکأدني ثقله (الصحيفة السجادية: دعای هفتم).

۴. سورة مجادله، آیه ۵.

۵. واکبته بدؤوبنا في محبتک (الصحيفة السجادية: دعای هفدهم).

۶. ثواب الأعمال، ص ۲۲۱.

كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَذْحًا^۱ أي عامل عملاً و ساعٍ سعياً.

كوب: [کربني الأمر] أي شقَّ عَلَيَّ یعنی مشقت انداخت مرا.

کوث: - بالثاء - ثقل، هم و غم؛ يقول: كُوثُ^۲ أي أثقلتني الغموم.

کریم: یعنی مبشّر به خیر، و منه: «إِنَّهُ لَقَرَاءٌ كَرِيمٌ»^۳ أي كثير الخير، و به معنی

تفضّل و زیادت، و منه: «لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۴. کریم به معنی بزرگ و آقا، و منه: «وَإِذَا

مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»^۵ یعنی اعراض نموده اند از او، بزرگ می دانستند از این که

نفس های خود را داخل در او نمایند.

کسف: قطعه، و منه قوله: «وَأِنْ يَرَوْا كِسْفًا»^۶.

کعب: هر شیء بلند را کَعْب گویند؛ کل شیء علا و ارتفع فهو کعب.

کفو: مثل و نظیر. کُفِيَ: نظیر و کفو و کفو.

کلفة: مشقت کشیدن. تکلیف: در کلفت انداختن.

کلاء: کلاه: حرسه و حفظه^۷ و رعا و حاطه^۸. ماضی: کَلَا، مصدر: کَلَاء بالمد و

القصر. و اذهب في كلاء الله^۹ یعنی در حفظ و امان خدا. و مكلوء در دعای شدت

امور^{۱۰} به همین معنی است.

کنود: کفران نعمت کننده.

کثف: حفظ و صون و اعانت نمودن، و اما کَثَفَ - به فتح نون - به معنی جانب و

حرز و پناه.

۱. سورة انشقاق، آیه ۶

۲. الصحیفة السجادیة: دعای بیستم.

۳. سورة واقعه، آیه ۷۷.

۴. سورة اسراء، آیه ۷۰.

۵. سورة فرقان، آیه ۷۲.

۶. سورة طور، آیه ۴۴.

۷. در نسخه: حفظ.

۸. در نسخه: حاط.

۹. ترتیب إصلاح المنطق، ص ۳۲۵.

۱۰. الصحیفة السجادیة: دعای بیست و دوم.

کید: دشمنی نمودن و حيله نمودن [و] سعی نمودن بر وجه حيلت، و منه قوله: ﴿لَأُكَيِّدَنَّ أَصْنَمَكُمْ﴾^۱.

باب ما أوله اللام

لَبَّ: أي لبَّ لباباً و ألَبَّ لباباً. لبَّ از جهت او چهار معنی است: الأول به معنی ایستادن، لبَّ بالمكان ألَبَّ به أي أقام به، و قالوا: لبَّيك تشنيه آوردند زیرا ایشان اراده نمودند اجابت بعد از اجابت را و اقامت بعد از اقامت را چنانچه گویند: حنانیک أي رحمة بعد رحمة. دویم به معنی روبه رو بودن؛ «داري تلبَّ دارک» أي تواجهها^۲ تشنيه آوردند از جهت تأکید. سیم به معنی محبت و دوستی يقول: امرأة لبَّنة^۳ وقتی که ولد خود دوست داشته باشد، پس لبَّیک یعنی دوست داشتن بعد از دوست داشتن. چهارم به معنی اخلاص، يقول: حبوت لباباً أي خالصاً مخلصاً، لبَّیک یعنی اخلاصی لک بعد إخلاص. تلباب: جمع ثياب نمودن و کشیدن، و منه: إن فاطمة أخذت بتلابيب عمر مجذوبة إليها^۴.

لحف: الحاح و تضرع نمودن.

لحد: لحد الرجل: وقتی که تجاوز از حق نمود. لحدت: جرت و ملت. ألحدت یعنی جدال و ممارات نمودم من، قوله تعالى: ﴿الَّذِينَ يُلْجِدُونَ فِي أَسْمَتِي﴾^۵ یعنی منحرف و میل نمودند در صفات خدا. إلحاد به معنی ظلم نیز آمده است.

لحج: لَحَّ و ألَحَّ أي ألزم و ألصق. إلحاح: چسبیدن و دست بردن داشتن، و به معنی محزون شدن هم آمده است يقول: ألَحَّ الجمل إذا حزن^۶.

لحظة: و لحاظ: نظر به طرف چشم نمودن. لحظة: به معنی عنایت. لحاظ: - به

۱. سورة انبياء، آية ۵۷.

۲. النهاية في غريب الحديث، ج ۴، ص ۲۲۲.

۳. مفردات غريب القرآن، ص ۴۴۶.

۴. الكافي، ج ۱، ص ۴۶۰.

۵. سورة اعراف، آية ۱۸۰.

۶. صحاح اللغة، ج ۱، ص ۴۰۰.

کسر لام - مصدر لا حَظَّ به معنی مراعات نمودن.

لَدُنْ: به معنی عند. بعضی گفته‌اند: فرق ما بین عند و لدن: لدن اقرب است از عند، می‌گویند: عندک مال، و حالی که مال غایب است از تو، نمی‌گویند: لدنک مال، مگر مال یلی تو باشد، بلی در اتصال به مضمرات مثل هم هستند.

لعج: سوزاندن. [لاعج: جمعه] لواعج یعنی سوزاننده^۱، یقول: هوی لاعج أي محرقة للنفود^۲.

لغو: کلام باطل و فحش و هر چیزی که جایز و سزاوار نیست.

لقف: تناول نمودن با دهان و بلعیدن.

لمم: و إمام: نزول و نازل نمودن. ملّمات: جمع ملمة عبارت است از امور صعب و مشکل که نازل بر انسان شود. در دعای کرب: أنت المفزع في الملمات به همین معنی است^۳. لم بأهله أي نزل. ملمة نازله است از نوازل دنیا. عين الامة^۴ آن چشمی را گویند که به دیگری تأثیر کند. لمم به معنی ملامت هم آمده است.

قوله تعالى: ﴿يَجْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوْجِشَ إِلَّا اللَّعَمَ﴾^۵ به معنی گناهان صغیر است. در کثر العرفان في فقه القرآن گوید: حدّ کبیره آن است که زایل نشود عقاب او مگر به توبه و هم چنین فسق. ابن عباس گوید: هر چه را که خدا نهی فرموده است او کبیره است، اصحاب ما به این نحو رفته‌اند. مجاهد و ابن جبیر گویند: هر چه خدا وعده عقاب در آخرت نمود یا حد در دنیا قرار داد او کبیره است. روایت شده است مسنداً از عمر بن عبدالله که: داخل شدم بر صادق، پس قرائت نمودم بر او ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوْجِشَ﴾^۶ عرض نمودم: خوش دارم کبایر [را] از کتاب الله بشناسم، پس

۱. در نسخه: سوزاندن.

۲. همان، ص ۳۳۸.

۳. الصحیفة السجادیة: دعای هفتم.

۴. فقه الرضا، ص ۴۰۳.

۵. سورة نجم، آیه ۳۲.

۶. در نسخه: گوید.

۷. سورة نجم، آیه ۳۲.

فرمود: اکبر ایشان شرک است و مایوس بودن از رحمت خدا، ایمن بودن از مکر خدا، عقوق والدین و قتل نفس محترمه، قذف زنان عقیقه، اکل مال یتیم، فرار از جهاد، اکل ربا، زنا، یمین غموس غلول، منع زکات، شهادت دروغ، کتمان شهادت، شرب خمر، ترک نماز، عهد نقض نمودن، قطع رحم نمودن ... تا آخر خبر.^۱ واحدی در تفسیر خود مسنداً از پیغمبر ﷺ نقل نماید که کبایر هفت هست: شرک و قتل و ربا و اکل مال یتیم، قذف و عقوق و فرار از زحف، پس هر که ملاقات کند خدا را و او بری باشد از این امور، با من در بهشت است.

از ابن عباس نقل شده است که کبایر تا به هفتصد رسیدن اقرب است. بعضی گفته‌اند: کبایر یازده است؛ چهار او در سر و هی الشرک بالله و قذف المحصنات یمین فاجر و شهادت زور، سه در شکم است: ربا و شرب خمر و اکل مال یتیم. یکی در فرج است او زنا است. یکی در دست است او قتل نفس نمودن. یکی در پای است او فرار نمودن از زحف است. یکی در تمام بدن او عقوق والدین است.

قال المقداد: بعض اصحاب گویند: ذنوب به تمام کبیر است و صغر و کبر او بالاضافه است. اکبر کبایر شرک است و اصغر صغایر حدیث نفس است و ما بین ایشان وسایطی است که هر دو امر به او صدق نماید. بوسیدن بالنسبه به سوی زنا صغیر است و بالنسبه به سوی نظر کبیر است.

لهات: پارچه گوشتی که در آخر دهان آویز است، در عرف عوام زبان کوچک گویند، جمع او لهوات. در دعای عرفه: وَخَلَصْنِي مِنَ لَهَوَاتِ الْبُلُوۡیِ^۲ مجاز است؛ زیرا بلوی از جهت او لهوات نیست حقیقتاً.

لهث: زبان بیرون کلب از تشنگی.

لهجه: به تحریک و به سکون - زبان یا طرف زبان را گویند، و عن الأزهري^۳ فلان صحيح اللهجة أي اللغة.

۱. مجمع البیان، ج ۳، ص ۷۱.

۲. الصحيفة السجادية: دعای چهل و هفتم.

۳. معجم تهذیب اللغة، ج ۴، ص ۳۳۰۷.

لهف: - به کسر هاء - أي الحزن و التحسر. لهیف: مضطر. ملهوف: مظلومی که استغاثه نماید. لهفان: متحیر و اندوه دارنده.

لواذ: اللواذ: پنهان شدن، و منه قوله تعالى: ﴿الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا﴾^۱ أي يستتر بعضهم ببعض. در حدیث: تلوذ به الهلاک^۲ أي يستتر به. لا ذ به أي استغاث به. ألوذ به یعنی أستغیث به.

لیل: سیاهی شب، مقابل ضوء نهار. ليلة القدر: اسم شب خاصی است، اختلاف شده است در آن شب؛ اظهر و اصح آن است که او در عشر آخر از شب های ماه مبارک رمضان است، پس از آن گفته شده است آن شب بیست و یکم است، بعضی گفته اند شب بیست و سیم است که او ليلة الجهنی است، اسم او عبدالله بن انیس انصاری است عرض نمود: یا رسول الله! منزل من دور است از مدینه پس امر فرمای مرا که در شبی که داخل مدینه شوم، پس پیغمبر امر نمود در شب بیست و سیم. سؤال نمود عمر بن خطاب اصحاب پیغمبر را از شب قدر پس زیاد تکلم در او نمودند، ابن عباس گفت: دیدم من خدای را که ذکر سبع در قرآن زیاد نمود مثل ﴿الْأَسْمَانُ وَالْأَرْضُ﴾^۳ و خلق نمود انسان را از هفت چیز لقوله: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلْطَانٍ مِنْ طِينٍ﴾^۴ إلى قوله ﴿خَلْقَاءَ آخَرَ﴾^۵، و رزق او [را] در هفت روز قرار داد لقوله: ... تا آخر آیت، پس مرا اعتقاد آن است که آن شب بیست و سیم باشد از جهت هفت باقی مانده، پس عمر گفت: عاجز نمود شما را این غلام. گفت عمر به او که: رأی من و تو موافق است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که او شب بیست و یکم یا سیم است، و همچنین یاد شده است شب بیست و نهم. بعد از این که حضرت صادق یکی از آن دوشب [را] تعیین نمود. سائل عرض نمود: اگر قدرت هر دو نداشته باشیم؟ فرمود:

۱. سورة نور، آیه ۶۳

۲. الأمالی شیخ طوسی، ص ۷۶؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۳۴.

۳. سورة اسراء، آیه ۴۴.

۴. سورة مؤمنون، آیات ۱۲-۱۴.

هر کدام آسان است از جهت تو طلب آن.

أَبَىٰ بن کعب و عایشه شب بیست و هفتم [را] تعیین نموده‌اند.

لیلة القدر را لیلة القدر نامند زیرا خدا مقدر نموده است آنچه که در آن سنه واقع شود در آن. بعضی گفته: از باب کثرت شرف و قدر، مثل رجل ذو قدر. بعضی گفته‌اند: چون که در آن شب نازل شده است کتاب ذو قدر، برید ملک ذو قدر، به سوی پیغمبر ذو قدر، به خاطر اَمْتُ ذی قدر. بعضی گفته‌اند: لیلة قدر گویند مأخوذ است از قدر به معنی ضیق؛ چون که در آن شب زمین ضیق شود از ملائکه.

باب ما أَوَّلَهُ المیم

مؤن: مؤونة: ما یحتاج کسی بر خود گرفتن.

مقن: چیز صلب و بلند و مرتفع را گویند، جمع او متون. قول امام در صحیفه در دعای تحمید: رکننا متون زجره^۱ معنای او آن است که مرتکب شدیم ما گناهان و معصیت‌های آشکار او را. متون در کلام او استعاره است.

متع: و متاع: نفع بردن. متاع عبارت است از چیزی که انسان از او انتفاع برد ﴿مَتَّعُ الْخَیَوةِ الدُّنْیَا﴾^۲ منفعتها، متعنی الله بک أي نفعنی. ﴿فَمَا أَسْمَتْنَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾^۳ أي انتفعتم به. متع به معنی عمر هم آمده است، از این قبیل است قوله تعالی: ﴿يُمَتِّعْكُمْ مَتَّنَعًا حَسَنًا﴾^۴ أي یعمركم، و التمتع: التعمیر. ماع: طویل. أمتع الشیء: طالت مدته. متع النهار أي طال.

مجل: مجلت یدها، أي ثخن جلدھا. مجل جلد دست یا پا و نحو آن: ثخن و ضخیم به عبارت اخری آبله بر آوردن دست یا پا.

۱. الصحیفة السجادیة: دعای اول.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۴.

۳. سورة نساء، آیه ۲۴.

۴. سورة هود، آیه ۳.

محل: عقوبت و قطع شدن باران و خشک شدن گیاه، و جمع او محول کفعد و قعود. در دعای صحیفه از جهت اهل ثغور: و افرعها بالمحول^۱ به این معنا است یعنی جدای نمای تو اراضی ایشان را به نیامدن باران و خشکی گیاه.

محجّل: دست و پای سفید شده، محجّلین جمع او.

مَرِيد: - به فتح میم - و مارد: کسی را گویند که بیرون رفته باشد از طاعت و عاری باشد از خیر. درختی که ورق [آن] ساقط شود گویند مرداء. اُمرد: کسی را گویند که موی روی نداشته باشد.

مَتَرَعَة: و مَتَرَع: پرز جو بودن.

مُزْجَاة: اندک و قلیل.

مَضُن: و مضیض: وجع و درد که از مصیبت یا جرح حاصل شود، يقول: مَضُنِي الْجرح و اَمَضُنِي اَي اَوْجَعُنِي.

مطر: باران در غیر اوان او را مطر گویند و در اوان خود غیث گفته اند. فرق بین مَطَرْنَا و اَمَطَرْنَا آن است که با الف در عذاب استعمال شود کقوله: ﴿وَأَمْطَرْنَا عَلَیْهَا حِجَابَةً﴾^۲.

معین: - به کسر دال - مأخوذ است از عدن البلد، یعنی متوطن شدن او در بلد و اقامت در آن بلد و لازم بودن در بلد. عَدَنَ الْاِیْل بمکان اَي لزمه. ﴿جَنَّتْ عَدْنٌ﴾^۳ اَي جنات إقامة. معدن را معدن گویند لِأَنَّ النَّاسَ یَقِیْمُونَ فِیْهِ صِیْفًا و شتاءً زیرا مردم همیشه در او اقامت نمایند.

معن: ماعون در جاهلیت هر عطیت و منفعت را گویند و در اسلام زکات و طاعت [را].^۴ بعضی گفته اند: ماعون چیزی است که انتفاع برد مسلم از برادرش مثل عاریت و اعانت. فزاد گفت: از بعضی از عرب شنیدم ماعون آب است، و آنشد:

۱. الصحیفه السجادیة: دعای بیست و هفتم.

۲. سورة هود، آیه ۸۲

۳. سورة توبه، آیه ۷۲.

۴. صحاح اللغة، ج ۶، ص ۲۲۰۵.

«يَمْجُ صَبِيرُهُ الْمَاعُونَ صَبَأً»، صَبِير: سحاب.^۱ عزیزی گوید: ماعون چیزی است که قیمت او کم و منفعت او زیاد [باشد] و اصل او معن است از معن الوادی إذا جرت مياه قليلاً. ابن مسعود و ابن عباس و ابن جبیر گفته اند... و عبارت است از مایحتاج از قبیل دلو و قَاس و قِدر آب و نمک. معروف آن است که ماعون عبارت است از متاع بیت.^۲

مَلَّة: معظم الدین یعنی تمام ما جاء به النبی. اما شریعة: عبارت است از حلال و حرام.

مَلَتْ: اول تاریکی شب.

مَلَق: اظهار دوستی نمودن و دوستی.

مَلَكَة: قدرت و قوّت و ضبط و ملک. مَلَكَة و مَلَكُوت از ملک است.

مَلَأَن: پرشدن.

مَلَوْ: و ملوة: المدة. گفته شود به شب و روز ملوان. قوله تعالى: ﴿وَأَفْجُزْنِي مَلِيًّا﴾^۳ أي مدةً و زماناً. قوله تعالى: ﴿أَمَلَيْتُ﴾^۴ أي أمهلت و أخرت. ملاء: مدتی از زمان، در میم او حرکات ثلاثه است.

مَهَن: و ماهن مَهْنَة، به فتح میم مثل خدم و خادم و خدمة و به معنای او هم هست. إمتهاننا أي یخدمنا در دعای استعاذه از شیطان به همین معنا است.^۵

مِيط: دور شدن. إماطة یعنی دور شدن و نمودن. أَمِطَ عَنَّا أي نَحْ عَنَّا، الإماطة: التنحية.

مِيل: انحراف و دور شدن. مال را مال گویند از جهت عدم دوام و ثبات او.

مَوْجِدَة: غضب و سخط. کفعمی فرمود: عتب أدنی الغضب، موجدة بعد او، سخط فوق اوست.

۱. همان.

۲. وحسن مواساتهم بالماعون (الصحيفة السجادية: دعای بیست و ششم).

۳. سوره مریم، آیه ۴۶.

۴. سوره حج، آیه ۴۸.

۵. وامتحاننا بمعصيتك (الصحيفة السجادية: دعای هفدهم).

۶. النهاية في غريب الحديث، ج ۴، ص ۳۸۱.

باب ما أوله النون

نأی: دور شدن.^۱ شَسَعَ و نَأَى و شَطَر و غَرَب و نَزَح و قَصِي و سَحَق همه این کلمات به یک معنی هستند. بعضی گفته‌اند: نَأَى قلیل البعد است، بُعد اکثر از آن است. نَأَى: دور شدن، نائی دور شونده. «نِئَانُونَ»^۲ أي یبعدون. نَفِذ: انداختن. نَبَذَ الشَّيْءَ أي رمیت.^۳ نَبَذَ خَاتَمَهُ^۴ أي رمی. و به معنی قَلَت و اندک هم آمده است.

نَبِیو: نیاوه در لغت رفعت را گویند. نَبِی: مکان بلند از زمین. بعضی گفته‌اند: فرق ما بین نَبِی و نَبِی: با همزه به معنی خبر دهنده - و منه قوله تعالی: «وَلَنَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ»^۵ أي خبره - و بدون همزه از علو و رفعت است.

نَجِع: و نُجْعَة به ضم: طلب علف در محل او نمودن و طلبت معروف نمودن. انتجعت فلاناً أي طلب معروفه.^۶

نَجِع: طلب خوبی نمودن، نُجْعَة - به ضم نون - طلب علف کردن.

نَجِی: و نجوی و مناجاة: کلام خفیه و پنهان گفتن. «خَلَصُوا نَجِيًّا»^۷ أي مناجياً. «قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا»^۸ أي مناجياً. نَجِی در واحد و جمع هر دو استعمال شود.

نَحَل: عطا نمودن. نَحْلَة - به کسر نون - العطیة و منه قوله تعالی: «وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً»^۹ أي عطیة. نَحَلَ - به ضم - مصدر نَحَلَ أي أعطاه.

نَدَب: خواندن و امر نیکوی. فرق ما بین مندوب و مستحب آن است [که] مندوب از همه مردم خواسته است و بر خود نبی هم مستحب [است] و اما مستحب بر

۱. ترتیب کتاب العین، ج ۳، ص ۱۷۴۳؛ الصحاح اللغة، ج ۶، ص ۳۴۹۹.

۲. النهایة فی غریب الحدیث، ج ۵، ص ۶.

۳. الشفاء بتعریف حقوق المصطفی، ج ۲، ص ۱۴۶.

۴. سورة ص، آیه ۸۸.

۵. صحاح اللغة، ج ۳، ص ۱۲۸۸.

۶. سورة یوسف، آیه ۸۰.

۷. سورة مريم، آیه ۵۲.

۸. سورة نساء، آیه ۴.

او واجب است.

فدح: یعنی در وسعت بودن. نَدَحْتُ الشَّيْءَ نَدْحاً أي سعة. ^۱ إِنَّكَ لَفِي نَدَاحَةٍ وَ
مَدْوُوحَةٍ عَنْ كَذَا أي فِي سعة. ^۲ در حدیث ^۳ عمر بن حصیر وارد است: إِنْ فِي الْمَعَارِضِ
لَمَدْوُوحَةٍ عَنِ الْكَذِبِ أي فَسحة و سعة. ^۴

نذه: إذا زجر. نذه: زجر دادن به صدمه.

نفسف: به معنی قلع و کندن.

نفسی: به معنی فراموشی و به معنی ترک نمودن. در آیه شریفه قوله: ﴿تَسُوا أَلَّةً
فَنَسِيَهُمْ﴾ ^۵ أي تَرَكَوْا وَ تَرَكَتَهُمْ. نَسِيَ: تأخیر انداختن، و منه قوله: ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي
الْكَفْرِ﴾ ^۶.

نشاط: کامرانی نمودن و خوشحالی کردن.

نصب: النصب: التعب، و گاهی به معنی علامتی که نصب شده است استعمال و به
معنی نصب که رفع ید هم باشد استعمال شده است.

نصح: نصوح یعنی راستگو. توبه نصوح یا به این معنی است یا به معنی بالغة
فی النصح، مأخوذ از نصح به معنی خیاطت نمودن، گویا معصیت پاره نمود توبه [را]
رفو نماید؛ یا به معنی خلوص، ينصح الشيء إذا خلص.

نظم: و نظام خیاطت است که لؤلؤ را در آن نمایند. نظم: به یک روش و نسق.

نفعش: به معنی اقامت و ارتفاع و بلند نمودن است.

نعمت: منفعت خوبی است که می رسد بر غیر بر جهت احسان؛ این نعمت یا
ظاهره است یا باطنه: نعمت باطنه را آلاء گویند، نعمت ظاهره را نعماء گویند؛ چنین
گفته است شیخ فخر الدین در جامع النواهد. نعم خوبی را گویند يقول: أنعم الله عليك ^۷

۱. غریب الحدیث ابن قتیبہ، ج ۲، ص ۱۸۳.

۲. غریب الحدیث ابن سلام، ج ۴، ص ۲۸۷.

۳. المصنف، ج ۷، ص ۵؛ السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۲۵۶.

۴. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۳۵۴.

۵. سوره توبه، آیه ۶۷.

۶. همان، آیه ۳۷.

۷. الکافی، ج ۳، ص ۳۵؛ الدعوات، ص ۷۳؛ شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۸۴.

أَيُّ أَفْضَلٍ وَ أَحْسَنَ. نَعَمْ: مالی که چرا کند او را نیز گویند، لکن بسیاری اوقات نعم و أنعام اطلاق بر شتر نمایند.

نَعْي: خبر مردن دادن. نَاعِي: آورنده به خبر موت و بد. تَنَاعَى بنو فلان یعنی همدیگر را خبر بد و موت داده‌اند.

نَفْس: او جوهر انسانی است که او را مَسْمَى می‌کنند به نفس ناطقه، و قُوَّة مدرکۀ او یکی است، لذات متعدده ندارد لکن از باب تعلق و ارتباط او به بدن از جهت او اعتبارات حاصل آید و اسماء و صفات از جهت او حاصل آید: از باب تعلق او به کبد که منبع شهوات است و پست‌ترین مراتب او است او را أَمَّارَه گویند، و از باب تعلق او به صورت قلب که منبع غضب است و اوسط مراتب است لَوَّامَه خوانند، [و] از باب تعلق و ارتباط او به دماغ که منبع فکر است و اشرف مراتب است ملهمه خوانند، و به اعتبار ذات او را مطمئنه خوانند؛ اوست سرّ خدا و کلمۀ او و روح او؛

فَالْعَيْنِ وَاحِدَةٌ لَا تَقْبِلُ الْعِدَّةَا لَكِنْ بِحَسَبِ الْمَرَايَا كَثُرَتْ عِدَدَا

اما روح حیوانی او جوهری است لطیف؛ زیرا او چراغی است روشن شده و گذاشته شده در شیشهٔ قلب - اعنی شکل صنوبری که معلق است - زندگانی، و حیات ضوئ آن چراغ است، دم دهن آن چراغ حس، و حرکت نور آن چراغ است، شهوت و غضب حرارت اوست، قوه‌ای که در کبد است که طلب غذا کند او خادم و حارس و وکیل اوست. این روح در تمام حیوانات است و او جسم است و آثار و اعراض است. این روح راه ندارد به علم و دانستن و نمی‌داند راه مصنوع را و حق صانع نداند. این خادم است می‌میرد به مردن بدن. اگر روغن دَم زیاد شود او خاموش شود به زیادتی حرارت، اگر ناقص شود خاموش به زیادتی برودت. همین که آن سراج خاموش شد بدن می‌میرد. خطاب خدا و تکلیف شارع با این روح نیست؛ زیرا این از جهت بهایم هم هست و حالی که او مکلف و مخاطب به احکام شریعت نیست. انسان مکلف است و مخاطب است از بابت زیادتی که نزد او است و او نفس ناطقه است که هرگز نمی‌میرد به مردن بدن؛ زیرا خدا او را خواند به سوی خود و يقول: ﴿أَنْجِئِي إِلَى رَبِّكَ

رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً^۱ بدان معنی نفس ناطقه از کلام خواجه است در شرح اشارات، و روح حیوانی [است در] کلام کفمی.

نفل: زیادی. نفل غنیمت را نیز گویند و مرد زیاد بخشش را گویند. نماز نافله را نافله گویند زیرا او زیاده است بر فرض. ولد را نافله گویند زیرا او زیاده است بر ولد.

نقش: زینت نمودن و بیرون آوردن، نهایت جستجو نمودن. مناقشة الحساب یعنی استقصاء نمودن و کنجکاو نمودن. نقش: کمان زدن پشم و پنبه. نقیض: آواز و صوت. أَنْقَضَ الْعُقَابُ أَي صَوْت. إنقاض: آواز مثل بقره. نقیض: صوت محامل و مردان. ﴿الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾^۲ أي ثقل حتی سمع صوته. جوهری گوید انتقاض: انتکاث^۳. در دعای استغاثه: وانتقاض جوارحی^۴ أي صوت جوارحی.

نقمة: عقوبت نمودن.

نكد: اندک، مشکل. نكدت الركبة أي قَلْ ماؤها.^۵ نَكِدَ الْعِيشُ^۶ أي اشتدَّ و ضاق. رجل نكد أي عسر ناقته. نكد یعنی بچه از جهت او نمی ماند. النكد: الثوم.

نكس: رجوع نمودن.

نكص: ﴿نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ﴾^۷ أي رجع یعنی برگشت.

نكال: عقوبت. و النكيل: فعل شنيع جای آوردن. أنكال: قیود و اسبابی که به او انسان را حبس و منع کنند، و منه قوله: ﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالاً﴾^۸ أي قیوداً، مفرد او نكل. قیود

۱. سورة فجر، آیه ۲۸.

۲. سورة انشراح، آیه ۳.

۳. صحاح اللغة، ج ۳، ص ۱۱۰.

۴. الصحيفة السجادية: دعای شانزدهم.

۵. تاج العروس، ج ۲، ص ۵۱۸.

۶. عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۸۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۷۶.

۷. سورة انفال، آیه ۴۸.

۸. سورة مزمل، آیه ۱۲.

را آنکال گویند زیرا آنها منع می‌نمایند. نَكَلَ يَنْكُلُ إذا امتنع. نکول از یمن امتناع از اوست.

نهج: و منهاج و منهج: طریق واضح و مستقیم. ناهج: سالک و داخل شونده در راه.

نهد: پاشدن. نهد إلى العدو يَنهْد - بالفتح - أي نهض. ^۱ نهد الناس أي نهضوا. ينهدوا إلى العدو أي ينهض.

نهن: فرصت یافتن.

نهض: أي أقام. نهضات أي مقامات. ناهض: مقیم. گاهی نهض به معنی ثقل و سنگینی نیز آمده است.

نَهك: نهك الثوب یعنی مبالغه نموده است در پوشیدن او. نهك في الطعام أي بالغ في أكله. نَهَكَ عِرْضه أي بالغ في شتمه. ^۲ نَهَكَ السلطان أي بالغ في عقوبته. إِنْتهَاك الحرمة یعنی تناول او نمود به چیزی که حلال نباشد. انتَهَك أي بالغ في ظلمي.

نهل: آشامیدن، يقول نهلت أي شربت. منهل: آبی را گویند که در کنار راه باشد، جمع او مناهل. نهل: آن شرب اول [را] گویند و علّ - به تشدید - ^۳ شرب دویم، و منه در دعای رجب: و عل و نهل ^۴.

ناط: ناط الشيء علقه. أنواط: معاليق. مَنُوط أي معلق، مأخوذ است از نوط یعنی در آویختن و آویز نمودن ^۵.

نور: روشنایی و علامت. منار: علامت‌ها. منار الحرم: اعلامی که ابراهیم قرار داد از جهت حرم.

نوب: - ناب ینوب منیب - بازگشت و رجوع. مُنِيب: یعنی اصرار بر معصیت ندارد، راجع و تائب.

۱. صحاح اللغة، ج ۲، ص ۵۴۵.

۲. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۶۱۳.

۳. در نسخه: شدید.

۴. مصباح المتعجد، ص ۸۲۲.

۵. ترتیب کتاب العین، ج ۳، ص ۱۸۵۳.

باب ما أوله الواو

وبیل: ثقیل و شدید، «فَأَخَذْنَهُ أَخْذًا وَبِيلًا»^۱ أي ثقیلاً شدیداً. وبال امره أي عاقبة امره من الشرّ. وبال: سوء عاقبة.

وتر: واتر و یوتره شیء: عقیب شیء آمدن در مقام کمک و اعانت، از این قبیل است قوله تعالى: «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا»^۲ أي متواترة.

وجد: وَجَدَكَ أي غناک وسعتک. وجد به معنی حزن هم آمده است؛ وجده أي حزنه. توجّدت لفلان أي حزنت.

وجب: سقط. وجیب: طپیدن دل. وجیب القلب أي الاضطراب. «وَجَبَتْ جُنُوبُهَا»^۳ أي سقطت^۴.

وجل: به معنی ترسیدن. «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»^۵ أي خافت. مَوَجِلٌ - بالكسر - موضعی که در او انسان بترسد. مؤنث: وجلة؛ رجل وَجِلٌ، و امرأة وَجِلَةٌ.

وجه: مستقبل هر شیء را وجه گویند. وجه به معنی قصد آمده است: «وَجَّهْتُ وَجْهِي»^۶ أي قصدت بعبادتي و توحیدی. وجه به معنی دین نیز آمده است، كقوله: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۷ أي دینه. و به معنی فضل نیز آمده است «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»^۸ أي أقم فضلك. و به معنی خَدّ و رو نیز آمده است: «أَفَقَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ»^۹، و به معنی عظمت نیز آمده است. عرب ذکر وجه کند و اراده کنند صاحب او را، فيقولون: أكرم الله وجهك أي أكرمك^{۱۰}.

۱. سورة مزمل، آیه ۱۶.

۲. سورة مؤمنون، آیه ۴۴.

۳. سورة حج، آیه ۳۸.

۴. ترتیب کتاب العین، ج ۳، ص ۱۹۲۶.

۵. سورة انفال، آیه ۲.

۶. سورة انعام، آیه ۷۹.

۷. سورة قصص، آیه ۸۸.

۸. سورة روم، آیه ۳۰.

۹. سورة زمر، آیه ۲۴.

۱۰. فیض القدير، ج ۲، ص ۱۸۷.

وَحَر: صوت سینه را گویند و به معنی حقد و غیظ و شدت غضب نیز گفته شده است.

وحي: در دعای کرب: وحياً^۱ أي سريعاً عاجلاً، وحي - بالمد و القصر - به معنی تندى نمودن.

وخز: طعن زدن.

وخيم: و وخام و وخم: امر مشکل و ناسازگار و ناگوار شدن، مقابل مَرِي. وَد: دوستی و محبت، قوله: ﴿سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾^۲ أي محبته في قلوب عباده.

ورد: ورد فلان أي حضر.^۳ آوردنا أي أحضرنا. وَرَدَ أي بلغ. ورد: آبی را گویند که انسان بر او وارد شود، و منه قوله تعالى: ﴿وَيَنْسُ الْوَرْدُ الْمَمْرُودُ﴾^۴. ورد: شتری را گویند که به آب برسد، ﴿وَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَرْدًا﴾^۵ یعنی عطشاً، مثل شتر تشنه که به آب برسد. کار دائمی و هر روزی را نیز گویند.

ورطة: هلاک شدن^۶، زمین مطمئن و هموار که راه ندارد.^۷ وراطة: خدیعة.

وزي: مقابل بودن، موازات، محاذات، مساوات، مصافات، معادل، مقابل، همه نظایر هستند.

وزر: بهتان و دروغ.

وسع: غنا و توانگری. أَوْسَعَ الرجل: استغنى.

وسيلة: چیزی است که به او متقرب به غیر شود. واسل: راغب. در دعای

حاجت صحیفه است: يا من لا تبدل حكمته الوسائل^۸ اما عدم تبدل حکمت او به وسائل،

۱. الصحیفة السجادیة: دعای مفتنم.

۲. سورة مريم، آیه ۹۶.

۳. صحاح اللغة، ج ۲، ۵۴۹.

۴. سورة هود، آیه ۹۸.

۵. سورة مريم، آیه ۸۶.

۶. لسان العرب، ج ۷، ص ۴۲۵.

۷. همان.

۸. الصحیفة السجادیة: دعای سیزدهم.

سبب آن است که وسائل بر خلاف حکمت است چگونه تواند تبدیل حکمت نماید؟ از این جا معلوم شود جواب سؤالی که تقریر او آن است: خدا می فرماید: «أَدْعُوْنِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۱ و می بینی زیاد است که دعا کنند مستجاب نشود، جواب گوئیم: دعا بر وجه حکمت نیست؛ زیرا شرط اجابت عدم مفسده است. اگر بگویی^۲ مطلبی و داعی که در آن حکمت است لابداً خدای جای آورد پس حاجت به دعا نیست، جواب گوئیم: دعا بنفسه عبادت است که بایست خدا به او عبادت شود. می توان در جواب گفت: جایز است این که مطلوب در او مصلحت باشد وقت دعانه قبل او. سید مرتضی در در می فرماید که مراد به قوله تعالی: «أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ»^۳ «ای استمع، چنانچه سمع به معنی یجب، مثل سمع الله ای آجاب.

وشرح: وصل نمودن.

وَشَكَّ: أي سَرَعَ، وشك البین یعنی سرعت و تندی، جدایی. أَوْشَكَ أَي أَسْرَعَ.

وَصَلَ: و وصله: هر چیزی که به او توصل به سوی غیر شود.

ووظیفه: چیزی است که قرار دهند از جهت انسان در وقت خاص و موعد مخصوص از طعام و پول و رزق و نحو آن.

وَعَدَ: و وعید، وعد در خیر است، وعید در شر است، و منه: یا من إذا وعد وفی، وإذا توعد عفا.^۴

وَفَدَ: وفادة: مصدر مِن وفد یفد إذا قدم. وفد: قومی را گویند که وارد شوند بر سلطان در امر فتح و تهنیت.

وَفُورٌ: زیاد[ت] و کثرت.

وَقَفَ: وقف الدار علی الساکنین یعنی حبس بر ایشان نمودم. و أوقف لغت رویت. وقف أي قلعت. وقف به معنی اطلاع نیز آمده است. وقفته علی ذنبه أي

۱. سورة غافر، آیه ۶۰.

۲. در نسخه: بگوی.

۳. سورة بقره، آیه ۱۸۶.

۴. التهذیب، ج ۳، ص ۹۰، ح ۲۲.

أُطْلِعَتْ، و منه: فلان واقف بكذا.

وفد: وقادة: وارد شدن از جهت رسالت. وافد از اهل: آن شتری را گویند که سبقت بر سایرین نموده است.

وَقِي: حفظ نمودن و دفع نمودن، و منه قوله تعالى: ﴿مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِن وَاقٍ﴾^۱ أي دافع.

ولج: ولوجاً أي دخل دخولاً، ﴿تَوَلَّجُ الْكَلْبُ فِي النَّهَارِ﴾^۲ أي تدخل.

ولِي: حاكم و ناصر و قيم و یار.^۳ ولایت: یاری نمودن و نزدیک بودن. ولایت به کسر واو به معنی سلطان، و به فتح به معنی یاری نمودن، قوله: ﴿يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾^۴ از ولی یلی به معنی قرب أي یقربون منکم. مولا هم مأخوذ از او است، قوله تعالى: ﴿بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۵ أي وليهم و القائم بأمورهم. هر که قایم به امر تو است او مولای تو است، قوله تعالى: ﴿مَأْوَانُكُمْ النَّارُ﴾^۶ أي مولاکم، یعنی اولی است به شما. مولا و ولی به یک معنا است، قوله: ﴿أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۷ یعنی متولی و مباشر امر من شوی در دنیا و آخرت. اولیاء شیطان: انصار او را گویند. ولی تابع و دوست را نیز گویند، مولای بهشت معنی از جهت او است، معتق و عتق و ولی، اولی بشیء، ابن عم و داماد، همسایه، حلیف، و به معنی ناصر هم گفته‌اند و منه: ﴿أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾^۸ أي لا ناصر لهم. علی علیه السلام فرمود به ابن کواء: مَنْ رَبِّ النَّاسِ؟ گفت: خدا. فرمود: من مولا هم؟ گفت: خدا. فرمود: دروغ می‌گویی؛ «إِنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ إِنْ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ». مولی به معنی صاحب. مولی و ... انسان را گویند. موالی خویش [و] قوم را نیز گویند، از این قبیل است قوله تعالى: ﴿إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ

۱. سورة رعد، آیه ۳۴.

۲. سورة آل عمران، آیه ۲۷.

۳. در نسخه: یاران.

۴. سورة توبه، آیه ۱۲۳.

۵. سورة محمد، آیه ۱۱.

۶. سورة عنکبوت، آیه ۲۵.

۷. سورة يوسف، آیه ۱۰۱.

۸. سورة محمد، آیه ۱۱ مكذا: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾.

وَرَأَى^۱ یعنی بنی الأعمام و العصبه.

وهلة: ترسیدن. وهلت من کذا أي فرعت.

وهن: ضعف و فتور.

وهي: ضعف. يقول: وهي الحائض أي ضعف.

ویل: کلمه‌ای است مثل ویح است و او کلمه عذاب است. ویل: وادی است در جهنم، اگر جبال در او انداخته شود خواهد پاشید. بعضی گفته‌اند: ویل: قبوح، ویس کمتر از آن. ویح: ترحم. ویح: کلمه‌ای است گفته شود از جهت کسی که در مهلکه واقع شود و استحقاق او نداشته باشد و مترحم بر او شود. ویل گویند از جهت کسی که مستحق باشد. بعضی گفته‌اند: ویح زجر دادن بر کسی است که مشرف بر هلاکت است، ویل از جهت کسی که در هلاکت است، از این قبیل است قوله تعالی: ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ﴾^۲ هر که در هلاکه واقع شود ندا به ویل کند ﴿يَنْوَيْتَنِي أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا﴾^۳.

باب ما أوله الهاء

هتر: حریص شدن. هتر أي ولع. در صحیفه در دعای بر حمله عرش^۴ المستهترون بذکر آلائک أي مولعون بذکر نعمائک^۵. هتر به معنی سقوط هم آمده است و همچنین به معنی هلاکت آمده است.

هجد: و هاجد و تهجد یعنی بی خوابی کشیدن. تهجد الرجل یعنی بی خواب شده است. و ألقى الهجود عن نفسه أي النوم. هاجد: نماز خوان و خوابیده، از اضداد است.

هواجر: - جمع هاجرة - نصف نهار است، وقت شدت گرما. هجر: خلاف وصل

۱. سورة مريم، آیه ۵.

۲. سورة بقره، آیه ۷۹.

۳. سورة مائده، آیه ۳۱.

۴. الصحیفه السجادیة: دعای سوم.

۵. در نسخه: نعمانه.

یعنی قطع نمودن.

هجر: به ضم هاء به معنی فحش دادن، و به فتح هاء به معنی هذیان.

هدی: به معنی ثبات آمده است: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^۱ و به معنی البینات: «عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ»^۲ و به معنی رسول: «فَإِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى»^۳ و به معنی السنّة: «فَبِهَدْيِهِمْ أَتَقْتَدُونَ»^۴ و به معنی الإصلاح: «لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ»^۵ و به معنی الدعاء: «لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۶ و به معنی القرآن: «إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدًى»^۷ و به معنی ایمان: «زِدْنَاهُمْ هُدًى»^۸ و به معنی التوراة: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدًى»^۹ چنین گفت ابن جوزی.

هزو: سُخریّه. فرق ما بین هزو و سُخریه آن است: در سُخریه طلب ذلّت نمودن است، هزو چنان نیست. سُخریه و مکر و مخداعه و نسیان و استهزاء که به خدا نسبت داده شده - مثل «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»^{۱۰} «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ»^{۱۱} - یعنی خدا جزا می دهد ایشان [را] بر سُخریت و مکر و خدعه و استهزاء و نسیان، یعنی مکافات دهد ایشان را جزای استهزاء و نسیان و مکر ایشان.

هشم: شکستن.

هضم: به هم در رفتن و مظلوم شدن. مهتضم أي المظلوم.

همس: صوت خفی. همس الأقدام: صوت قدم که خفی باشد. اسد را هموسه گویند زیرا به خفیت راه رود.

هند: بلادی است واسعه، طول [او] به مقدار سه ماه است، عرض او دو ماه است،

۱. سورة فاتحه، آیه ۶

۲. سورة بقره، آیه ۵

۳. همان، آیه ۳۸

۴. سورة انعام، آیه ۹۰

۵. سورة يوسف، آیه ۵۲

۶. سورة رعد، آیه ۷

۷. سورة كهف، آیه ۵۵

۸. همان، آیه ۱۳

۹. سورة غافر، آیه ۵۳

۱۰. سورة بقره، آیه ۱۵

۱۱. سورة توبه، آیه ۶۷

در دریای او دُر است، جبل او یاقوت، شجر او عود و ورق او عطر، حشیش او دوا،
شتاء او صیف است، صیف او ربیع.

هوادة: سکون، صلح و نرمی، حالتی که موجب امیدواری به سلامت باشد.

هون: ضعف و ذلت و خواری.

هوی: ضعف و ناتوانی و سقوط.

هامة: مار و زهر کشنده.

هیم: شتر تشنه.

هیا: و تَهَيَّأ و تَعَبَّأ و اَعَدَّ و اِسْتَعَدَّ که در دعای یوم الأضحی است^۱ همه اینها به

معنی مهیا شدن.

هیها: کلمه‌ای است که در مقام تبعید است و به فتح تاء، یعنی بعید است.

۱. الصحیفة السجادیة: دعای چهل و هشتم.